

خاطرات ابوالحسن بنی صدر

(اولین رئیس جمهوری ایران)

به کوشش: حمید احمدی

(عضو جامعه بین المللی تاریخ دانان شفاهی)

همه حقوق این کتاب محفوظ است

انجمن مطالعات و تحقیقات تاریخ شفاهی ایران (برلین)

چاپ: انتشارات انقلاب اسلامی

چاپ اول: شهریور ۱۳۸۰

شابک: ۹۱-۶۳۰-۹۳۴۲-۱

ISBN: 91-630-9342-1

فهرست مطالب

۷	پیشگفتار
	درباره تاریخ شفاهی و تاسیس انجمن مطالعات و تحقیقات
۱۰	تاریخ شفاهی ایران

خاطرات ابوالحسن بنی صدر

۳۳	مقدمه گفتگو
۳۵	دوران کودکی
۴۵	دوره تحصیل در دبستان و دبیرستان
۵۷	شرکت در کنکور دانشگاه
۵۷	تمایل به حزب زحمتکشان

۶۱	فعالیت سیاسی در جبهه ملی دوم
۸۳	جریان ۱۵ خرداد ۱۳۴۲
۸۷	تحصیل در دانشکده الهیات
۸۸	فعالیت در موسسه تحقیقات اجتماعی
۹۵	ازدواج
۱۰۰	خاطرات زندان
۱۰۵	کنگره جبهه ملی سوم در اروپا
۱۰۹	کنفدراسیون دانشجویان
۱۱۰	انشعاب در جبهه ملی سوم
۱۱۲	فعالیت های فکری و انتشاراتی در اروپا
۱۱۹	دیدار و گفتگو با دکتر علی شریعتی
۱۳۰	فعالیت در کمیته "سارتر"
۱۳۴	سفر به نجف و دیدار با آقای خمینی
۱۳۶	سفر دوم به نجف و دیدار با آقای خمینی
۱۳۸	اولین مصاحبه آقای خمینی در نجف
۱۴۵	عدم مداخله روحانیون در امور دولتی و مملکتی
۱۴۷	تدوین پیش نویس قانون اساسی
۱۵۰	جریان نخست وزیری شاهپور بختیار
۱۵۸	ورود آقای خمینی به پاریس
۱۶۲	خطوط کلی نظری - سیاسی آقای خمینی در پاریس
۱۶۶	اسلام بیان آزادی
۱۶۹	ورود به ایران
۱۸۳	عضویت در شورای انقلاب
۱۹۲	دیدگاه آقای خمینی در باره آمریکا
۱۹۶	دولت موقت و سازماندهی نهادهای انقلاب
۱۹۷	تصویب ولایت فقیه در مجلس خبرگان
۲۰۸	انتخابات اولین رئیس جمهوری در ایران
۲۱۱	تشکیل حزب جمهوری اسلامی
۲۱۴	انتخاب وزرا در شورای انقلاب
۲۱۵	ورود روحانیون به دستگاه دولتی
۲۱۷	مانور آقای خمینی در مسئله گروگانگیری
۲۲۰	عدم شرکت در شورای امنیت سازمان ملل متحد
۲۲۲	فعالیت در وزارت دارایی
۲۲۶	دو قرائت از اسلام
۲۳۰	شرکت زنان در انتخابات اولین رئیس جمهوری در ایران
۲۳۵	آقای خمینی و مسئله کردستان
۲۴۳	شکنجه در زندانها
۲۴۶	نامزد ریاست جمهوری
۲۵۱	خمینی و انتخابات اولین رئیس جمهوری در ایران
۲۵۶	سانسور برنامه تنفیذ حکم ریاست جمهوری
۲۵۷	شش محل شکنجه در زندانها

۲۶۰	تحویل ۴۰۰ عکس از شکنجه ها به نماینده سازمان عفو بین المللی
۲۶۱	موضع آقای خمینی در باره شکنجه ها در زندان
۲۶۳	انتخاب نخست وزیر و انتخابات مجلس شورای اسلامی
۲۶۵	پیام صدام حسین به آقای خمینی
۲۷۲	تعطیل دانشگاه و انقلاب فرهنگی
۲۸۰	پخش نوار حسن آیت
۲۸۴	آخرین میثاق شورای انقلاب
۲۸۹	دانشجویان دفتر تحکیم وحدت و حزب جمهوری اسلامی
۲۹۱	رابطه گروگانگیری با حمله نظامی ارتش عراق به ایران
۲۹۷	مجلس شورای اسلامی و حل مسئله گروگانها
۳۰۰	کودتای نوژه
۳۰۳	ارتش و سپاه پاسداران
۳۰۶	تشکیل شورای عالی دفاع
	امکان توافق صلح در اردیبهشت ۱۳۶۰ و پرداخت ۶۰ میلیارد
۳۰۸	غرامت به ایران
۳۱۳	سخنرانی در سالروز درگذشت مصدق
۳۱۵	مصدق و مدرس
۳۱۸	روحانیون و قدرت سیاسی
۳۲۳	شورای حکمیت
	برقراری رابطه مخفیانه آقای خمینی با آمریکا
۳۲۸	(جریان اکتبر سورپرایز)
۳۳۱	رفسنجانی و قانون اساسی
۳۳۳	تعطیل روزنامه ها
۳۳۴	آخرین مرحله کودتا بر ضد رئیس جمهور
۳۴۰	تصمیم برای خارج شدن از ایران
۳۴۲	نامه هایی به همسر
۳۴۴	آخرین دیدار با آقای خمینی
۳۴۵	آمدن آقای مسعود رجوی به مخفیگاه
۳۴۶	میزان شرکت مردم برای انتخابات رئیس جمهوری رجائی
۳۴۷	دفتر هماهنگی مردم با رئیس جمهور
۳۵۲	گفتگو با آقای خمینی در روز عید فطر
۳۵۴	رأی آقای خمینی در انتخابات اولین رئیس جمهور
۳۵۸	۴ گرایش سیاسی در جامعه ایران بعد از انقلاب
۳۶۴	جنگ ایران و عراق
۳۶۷	دیدار با نمایندگان سازمان مجاهدین خلق در مخفیگاه
۳۷۶	میثاق شورای ملی مقاومت
۳۸۳	پایان همکاری با شورای ملی مقاومت
۳۹۱	نشریه انقلاب اسلامی در هجرت
۳۹۵	فعالین برلین در جریان دادگاه میکونوس
۴۰۰	اصلاح طلبان و فرصت طلبان
۴۰۳	هدف از انتشار کتاب "عبور از بحران"

پیشگفتار

کتابی که در دست دارید، خاطرات آقای ابوالحسن بنی‌صدر است که در رابطه با فعالیت های انجمن مطالعات و تحقیقات تاریخ شفاهی ایران (در برلین) تهیه گردیده است.

در صفحات بعد، توضیحات نگارنده این سطور دربارهٔ مقوله تاریخ شفاهی، فعالیت‌های ایرانیان در این زمینه در سالهای اخیر و سپس مطالبی پیرامون تاسیس "انجمن مطالعات و تحقیقات تاریخ شفاهی ایران" در برلین، از نظر می‌گذرد.

در رابطه با طرح تاریخ شفاهی چپ ایران، تا کنون کتابهای خاطرات بزرگ علوی و سرگرد هوایی پرویز اکتشافی چاپ و منتشر شده است. و در سال جاری، امید است که سه جلد کتاب خاطرات دیگر در ارتباط با مجموعه خاطره‌های گردآوری شده در آن طرح و متعلق به خاطرات آقایان فریدون آذر نور، مرتضی زربخت و مهدی خان بابا تهرانی منتشر و در اختیار علاقه‌مندان قرار گیرد.

اما نکاتی در باره تهیه و تنظیم کتاب خاطرات آقای ابوالحسن بنی‌صدر: این خاطرات طی ۱۰ جلسه گفتگو و با مطرح شدن ۴۱۵ پرسش از سوی اینجانب در روند گفتگو و پاسخ به آنها از سوی ایشان، در شهر ورسای در فرانسه (در چهار روز از ۲۶ تا ۲۹ شهریور ۱۳۷۸) در ۱۶ ساعت فیلم ویدیویی ضبط شده است.

کوشش شده است برای حفظ اصالت خاطرات، حتی الامکان متن گفتگوی پیاده شده از نوارها، منعکس گردد. در مواردی که احتمال می‌رفت ساخت کلامی مطلب برای خواننده نامأنوس و یا احیاناً سکنه‌هایی در جمله‌ها و عبارتها داشته باشد، اصلاحات لازم به عمل آمده است.

در ویراستاری و تنظیم خاطرات با روش مصاحبه، دو روش وجود دارد:

برخی ترجیح می‌دهند که بیان شفاهی را با تاکید به قواعد دستوری به بیان نوشتاری تبدیل کنند. برخی روایت های شفاهی را با اندکی ویرایش وافی مقصود می‌دانند. نگارنده این سطور، روش دوم را در انتقال روایت های خاطره‌گویان برگزیده است، زیرا در پرتو آن، خود ویژگیهای خاطرات شفاهی و ریزه کاریهای خاص آن حفظ می‌شود. در ویرایش این کتاب، از این روش نیز استفاده شده است.

شایان ذکر است: در چند مورد توضیحات کوتاه اصلاحی و یا تکمیلی توسط آقای بنی‌صدر در حاشیه متن پیاده شده از نوارها نوشته شده است و هم چنین در ۹ مورد از سوی این جانب پرسش های تکمیلی به صورت کتبی در ارتباط با روند گفتگو برای تدقیق برخی موضوعات مطرح گردیده که آقای بنی‌صدر به آنها پاسخ مکتوب دادند. لذا، این چند مورد در نوار ویدیویی ضبط نشده است.

درباره ضمایم این کتاب، توجه خوانندگان گرامی را به چند نکته زیر جلب می‌کنم:

”کتاب درس تجربه“ از دو بخش تشکیل شده است. بخش اول، خاطرات آقای بنی صدر است که در فوق درباره تهیه و تنظیم آن توضیح داده شده است. بخش دوم، شامل ضمایم این کتاب که حاصل مطالعه و تحقیق مستقل نگارنده این سطور است. (تحقیقی درباره تاریخ انقلاب ایران) مسایلی که مورد تحقیق قرار گرفته در چهار مورد به شرح زیر است:

ضمیمه یکم: درباره چگونگی تدوین قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران

ضمیمه دوم: پیشینه تاریخی خمینیسیم با ”جمعیت فدائیان اسلام“

ضمیمه سوم: خمینیسیم در سیمای ”عارف - فقیه“

ضمیمه چهارم: تحلیلی پیرامون جنگ ایران و عراق

قبل از صفحه بندی و آماده کردن این کتاب برای چاپ، متن تایپ شده یادداشتها و ضمایم این کتاب را (بالغ بر ۵۲۰ صفحه کتاب حاضر است) برای آقای بنی صدر فرستادم تا چنانچه تمایل دارند، نظرات تکمیلی و یا اصلاحی خود را بنویسند تا عیناً در متن گنجانیده شود.

آقای بنی صدر پس از مطالعه آنها، نظرات خود را در حاشیه صفحه نخست به شرح زیر مرقوم کردند:

« یادداشتها را با لذت خواندم. خود کار بسیار با ارزشی است. نقد ”تاریخ شفاهی به روایت بنی صدر“ به تحقیق تاریخی است. گذشته از اینکه خود یک تاریخ و جامعه شناسی تاریخی یکی از مهمترین بلکه مهم ترین ادوار تاریخ ایران است، به محک زدن گزارش زندگی است. جای جای، یادداشت هایی را کرده ام. می توانید در صورتی که مفید یافتید به عنوان یادداشت آقای بنی صدر بیاورید. اصرار دارم تا ممکن است، این کار از دروغ و خطا پاک باشد.»

در اینجا لازم می دانم از دوستان گرامی (به ترتیب الفبا) خانم آلیس آواکمیان، نسرین حسین پور و نسرین وفا و آقایان (به ترتیب الفباء) آرش برومند، حمید عمرانی، لادبن کیا، جهانگیر گلپایگان، مهران مصطفوی و نصرالله نجات بخش که مرا با مشورت های خود از جمله در زمینه فنی و اسنادی یاری داده اند، صمیمانه سپاسگزاری کنم. همچنین از مسئولین ”آرشیو اسناد و پژوهش های ایران در برلین“ سپاسمندم که مرا در تهیه برخی کتب و اسناد یاری داده اند.

و نیز لازم می دانم از همسر هم، دوست سالهای طولانی سپاسگزاری کنم که بدون پشتیبانیهای او نمی توانستم در این دوره ۱۸ ساله مهاجرت اجباری به فعالیت فرهنگی در حوزه تاریخ معاصر و تاریخ شفاهی ایران بپردازم و بتوانم تمام وقت و نیروی خود را صرف آن نمایم.

از پسر نو جوانم سیامک می خواهم بگویم که پدر را در کار فنی و تکنیکی همواره یاری کرده است.

حمید احمدی

برلین، مرداد ۱۳۸۰

درباره تاریخ شفاهی

و

تاسیس انجمن مطالعات و تحقیقات تاریخ شفاهی ایران

در اینجا می خواهم در باره مقوله ای صحبت کنم به نام تاریخ شفاهی که ما ایرانیان در آغاز آشنایی و بکارگیری این روش تحقیق هستیم. آنچه در سطور بعد، در این باره می آید، می تواند مورد علاقه و توجه همه خوانندگان این کتاب خاطرات نباشد.

به هر روی، از آنجایی که این خاطره به عنوان یکی از ۵۱ خاطرات گردآوری شده- تا این مقطع- با روش مصاحبه و ضبط ویدیویی از درون چنین فعالیتی به دست آمده، فکر کردم با پرداختن به آن، شاید زمینه بیشتری را برای بحث و اظهار نظر علاقه مندان و صاحب نظران در باره تاریخ شفاهی فراهم آورد. و چه بسا با دریافت برخی پیشنهادات، نظرات و انتقادات، بتوانم از این نظریات در تکمیل کارم در این عرصه، که کماکان بدان مشغول هستم، بهره مند شوم. اما اینک در باره مقوله مورد بحث:

استفاده از روایت های شفاهی نه تنها در عرصه تاریخ نگاری و وقایع نویسی بلکه اصولاً این پدیده در تاریخ هر جامعه به مثابه انتقال بخشی از فرهنگ شفاهی، سهم معینی ایفاء کرده است. در ارتباط با تاریخ سرزمین ما، حتی تا امروز، با اینکه سطح سوادآموزی طی چهاردهه اخیر بطور نسبی رشد چشمگیری داشته (در سال ۱۳۳۵ حدود ۸۵ درصد جمعیت ایران سواد خواندن و نوشتن نداشتند و این رقم در سال ۱۳۷۵ به

۲۱ درصد کاهش یافته است) اما هنوز انتقال فرهنگ و اندیشه از راه شفاهی به مثابه دانش شنیداری در بخش هایی از جامعه نقش و عملکرد دارد. اما از سوی دیگر، با بالا رفتن نسبی در صد باسوادی و به تبع آن فرهنگ کتبی در جامعه ما در مقیاس یکی دو نسل پیشین، رشد معینی پیدا کرده است. در روند چنین تغییراتی، تاریخ شفاهی یعنی یکی از روش های تحقیق سودمند دوران ما، می تواند در انتقال تجارب و مسائل پرشمار ناشناخته و نا گفته مانده از نسل های پیشین تاریخ معاصر به نسل کنونی و آیندگان سهم معینی داشته باشد. و این خود نیز گنجینه ایست از تحقیق میدانی یعنی مواد و منابعی است ارزشمند برای محققین و بکارگیری آن در مطالعه و تحقیق مسایلی از تاریخ ایران در قرن بیستم.

در صفحات بعد، به سیر پیدایش این اسلوب و کاربرد آن بمتابه جنبشی در مطالعه میدانی، اشاره خواهم کرد. با اینهمه، پدیده روایت شفاهی و کاربرد آن چه در عرصه تاریخ جهان و چه در تاریخ سرزمین ما، پیشینه ای کهن دارد. می توان به اشاره، منابعی را در این زمینه نام برد. چنانکه مهمترین منابع فردوسی در شاهنامه، روایت های شفاهی است که از طریق نقال ها در بین مردم گسترش یافته بود. در زمینه تاریخ مکتوب، کتاب معروف "تاریخ طبری" محصول مجموعه ای از روایت های شفاهی است که او در طی سالها و مسافرتها طی طولانی، موفق به گردآوری آنها شده بود. و یا منبع اصلی کتاب "ملوک الارض و انبیاء" حمزه اصفهانی که در آن به شرح احوال سلاطین ساسانی می پردازد، در واقع منبع او، روایت های شفاهی از روحانیون زرتشتی است.

تاریخ شفاهی

اصولاً شیوه تحقیقات تاریخی همانند خود تاریخ پدیده ایست در حال حرکت و به عنوان نمونه، تاریخ شفاهی در این روند یکی از پدیده های جدید برای دستیابی به راه کارهای تازه ای در مطالعات تاریخی است. نخستین فعالیت در این عرصه با موضوع تاریخ سیاسی و بطور مشخص با ضبط خاطرات سیاسی روی نوار شروع شد. در واقع این فعالیت با اختراع ضبط صوت و با استفاده از این تکنیک جنبه عملی پیدا کرد و عمدتاً در طول سه دهه اخیر بسط و توسعه یافت و افق های تازه ای پیش روی پژوهشگران و از جمله تاریخ نگاران گشود. اختراع ضبط صوت، انقلابی در کار تحقیق میدانی و از جمله در زمینه مطالعات میدانی تاریخ به وجود آورد. از دهه ۱۹۷۰ به بعد، از آن تحت عنوان «جنبش تاریخ شفاهی» یاد می کنند.

نخستین ابتکار در این زمینه در سال ۱۹۴۸ توسط پرفسور آلن نونیز (ALLAN NEVNIS) انجام گرفت. او در جریان مطالعه اسناد تاریخی مورد نظرش در دانشگاه کلمبیا آمریکا به فکر استفاده از ضبط صوت برای ضبط و گردآوری خاطرات افتاد. به دنبال این ابتکار، او نخستین طرح در زمینه تاریخ شفاهی را به ضبط و گردآوری خاطرات سیاسی گروهی از شخصیت های سیاسی و عمدتاً بازنشسته آمریکایی اختصاص داد. اصطلاح (ORAL HISTORY) از این مقطع به بعد رایج شد و در سال های اخیر در زبان فارسی زیر نام "تاریخ شفاهی" شهرت یافته است. از اواسط سال های ۱۹۶۰ تحقیق با روش تاریخ شفاهی از عرصه مطالعه تاریخ سیاسی به عرصه های دیگر چون تاریخ اجتماعی، جامعه شناسی، قوم شناسی و فولکلور و شاخه های متعددی از علوم اجتماعی و انسانی کشیده شد و گسترش پیدا کرد. دهه ۱۹۷۰، دوره تاسیس مراکز و نهادهای مطالعاتی درباره "تاریخ شفاهی" به عنوان یک رشته مستقل در چندین دانشگاه آمریکا، اروپا و کانادا بوده است. در همین دوره، در چند کشور آمریکای لاتین و شمار ناچیزی از کشورهای آسیایی و آفریقایی، فعالیت های محدودی در زمینه تاریخ شفاهی آغاز شد. در میان کشورهای آمریکا لاتین، کشور مکزیک طی همکاری مشترک با "جامعه تاریخ شفاهی کانادا" فعالیت های نسبتاً گسترده ای در این زمینه داشت. از فعالیت های دهه ۱۹۷۰، همچنین می توان از تاسیس "جامعه بین المللی تاریخ شفاهی" و انتشار نشریات متعدد اختصاصی در این زمینه را به عنوان بخشی از فعالیت های بنیانگذاری یاد کرد. طی دو دهه اخیر، تحقیق باروش تاریخ شفاهی ابعاد نوین و گسترده ای پیدا کرد و حاصل آن انتشار هزاران مجموعه از طرح های تاریخ شفاهی اجرا شده، کتاب ها، رساله ها، نشریات، مقاله ها و ایجاد آرشیو های پرشمار صوتی و از اواخر سال های ۱۹۸۰ اقدام به ایجاد آرشیو های ویدیویی بوده است. در روند فعالیت های گسترده در این زمینه در طول دو دهه اخیر، نسل جدیدی از تاریخ دانان شفاهی ظهور کردند که موجب تحولات بزرگی در این رشته شدند و این نسل هم چنین خالق مدل های تئوریک (Theoretical Models)، مدل های مصاحبه (Interview Methods)، مدل های سئوالات (Models questions) و هم چنین متدلوژی های تحقیق بوده اند. به عنوان سطح تحقیقات آکادمیک در این عرصه در فاصله سال های ۹۵-۱۹۹۳ شاهد اجرای ۱۴۵ پروژه تحقیقی توسط تاریخ دانان شفاهی در جهان بودیم. این امر در نهمین کنفرانس بین المللی تاریخ شفاهی (از تاریخ ۱۶-۱۳ ژوئن ۱۹۹۶ در دانشگاه گوتنبرگ سوئد برگزار شد). معرفی و ارائه شد.

سابقه تاریخ شفاهی در ایران

تا سال ۱۳۵۷ یعنی تا مقطع انقلاب ایران، تعداد انگشت شماری از شخصیت های سیاسی را در حکومت و خارج از حکومت در قرن بیستم می شناسیم که خاطرات سیاسی شان را از طریق روایت شفاهی ثبت کرده اند (البته نه با روش مصاحبه و ثبت آنها توسط ضبط صوت). این تعداد خاطرات که بعد از حیاتشان منتشر شده، از چهار مورد تجاوز نمی کند. (۱)

در سال های پس از انقلاب ایران، آن تعداد خاطرات سیاسی که با روش مصاحبه و توسط ضبط صوت انجام گرفته و تا کنون منتشر شده و می شناسیم، از تعداد انگشتان دو دست تجاوز نمی کند.

این تعداد از خاطرات سیاسی که به شکل روایت شفاهی و یا با روش مصاحبه ضبط گشته صرفاً تک خاطره گویی های سیاسی هستند و لذا در چارچوب مقوله ای به نام "طرح تاریخ شفاهی" (ORAL HISTORY PROJECT) تعریف نمی شوند. در طرح تاریخ شفاهی، محقق با گزیدن موضوع مطالعه که در محدوده هدف یا هدف های پژوهش با مشارکت گروهی از روایت کنندگان که هر یک حلقه ای از یک زنجیره و یا زنجیره های بزرگتری از موضوع تحقیق را تشکیل می دهند، و بر حسب خویشاوندی و وابستگی گذشته شان به هدف یا هدف های تحقیق انتخاب می شوند، اقدام به تولید مجموعه تاریخ شفاهی مورد نظر می کند. بنا بر این مقوله ای بنام "تاریخ شفاهی" برای ما ایرانیان موضوع جدیدیست. نخستین فعالیت ها در این عرصه به سال های بعد از انقلاب ۱۳۵۷ مربوط می شود که تنها در خارج از کشور توانست موضوعیت پیدا کند و عملی شود.

اجرای نخستین طرح تاریخ شفاهی در باره ایران

پس از سقوط رژیم سلطنتی، برای بررسی نظام سیاسی آن رژیم و علل سقوط آن، یک طرح تاریخ شفاهی در دانشگاه هاروارد شامل حدود ۸۰۰ ساعت مصاحبه با ۱۳۳ نفر به مدت ۶ سال از سال ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۶ به اجرا درآمد و از هر راوی به طور متوسط شش ساعت و نیم مصاحبه گرفته شد. این نخستین طرح تاریخ شفاهی است که در ارتباط با ایران اجرا شده است. در این طرح هدف هایی منظور بوده است و من در اینجا آنرا عیناً از نوشته مدیر آن طرح نقل می کنم:

هدف این طرح عبارت بود از جمع آوری و حفظ خاطرات شخصی افرادی که در وقایع و تصمیم های مهم سیاسی ایران از دهه ۱۹۲۰ تا پایان دهه ۱۹۷۰ نقش عمده بازی کرده بودند. ماعدمتاً هم خود را در تاریخ سیاسی ایران متمرکز کردیم، نه به این جهت که می خواستیم موضوع مورد بررسی را، با در نظر گرفتن محدودیت امکانات خود، تا ژرفا بکاویم. به بیان روشن تر، هدف طرح این بود که اطلاعات کافی مربوط به مقولات سه گانه زیر را فراهم آورد:

- ۱- بدست آوردن تصویر روشن تری از طرز کار واقعی نظام سیاسی در ایران، آنگونه که عاملین همین نظام آن را به چشم دیده اند. فی المثل تصمیم های مربوط به مسائل داخلی یا خارجی چگونه اتخاذ و به آن عمل می شد.
 - ۲- چه واقعیاتی در پس تصمیم ها و رویدادهای مهم سیاسی نهفته بود.
 - ۳- حصول جزییات بیشتر درباره پیشینه، خصوصیات و اشتغال چهره های صاحب نفوذ سیاسی در دوره مورد بررسی. (۲)
- طی سالهایی که اجرای این طرح در دانشگاه هاروارد جریان داشت، طرح تاریخ شفاهی دیگری در ارتباط با گروهی از زنان ایرانی مقیم آمریکا از سال ۱۹۸۲ بنام تاریخ شفاهی زنان ایران در "بنیاد مطالعات ایران" آغاز شد. طرح تاریخ شفاهی دیگری نیز از سال ۱۹۹۵ در آمریکا (لوس آنجلس) تحت نام تاریخ شفاهی یهودیان ایران آغاز به فعالیت نموده است.

طرح تاریخ شفاهی چپ ایران

طرح تاریخ شفاهی چپ ایران که دوره زمانی تحقیق مورد نظر آن از دهه ۱۹۲۰ تا دهه ۱۹۹۰ را شامل می شود، نخستین طرح تاریخ شفاهی ایرانی است که با سیستم ویدیویی به اجراء در آمده است. بخشی از آن که تا کنون انجام گرفته، شامل ۵۰۰ ساعت فیلم ویدیویی است که خاطرات سیاسی و سرنوشت شخصی پنجاه شخصیت و فعال سیاسی را با روش مصاحبه (بطور متوسط با هر راوی ده ساعت) که سه نسل از فعالین جنبش چپ ایران، از اعضای مرکزیت، کادرها و یا اعضای سیاسی ۲۰ حزب و سازمان چپ در گذشته و حال را گرد آوری کرده است. سن متوسط نسل اول ۸۷ سال، نسل دوم ۷۱ سال و نسل سوم ۴۹ سال است. این طرح، چهار دوره تاریخ جنبش چپ ایران را در بر می گیرد:

دوره اول - فعالیت جریان های چپ در دوره رضاشاه که شامل حزب کمونیست ایران و گروه دکتر ارانی است که بعدها به جریان ۵۳ نفر معروف شده است.

دوره دوم - فاصله سال های ۱۳۳۲ - ۱۳۲۰ است که حزب توده ایران، نیروی سوم و گروه کروژوک ها را در بر می گیرد.

دوره سوم - به سال های پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تا انقلاب ۱۳۵۷ مربوط می گردد...

دوره چهارم - سال های پس از انقلاب را در بر می گیرد. در واقع دوره سوم و دوره چهارم شامل ۲۵ حزب، سازمان، گروه و جریان چپ ایران می شود.

مطالعه تطبیقی روایت گران در حکومت و اپوزیسیون

خاطرات سیاسی و سرگذشت شخصی و یا یادداشت های سیاسی و تاریخی چه از سوی دولت مداران و چه از سوی شخصیت های سیاسی اپوزیسیون در هر دوره ای، اعم از اینکه خاطره نویس یا خاطره گو نقاد کارنامه اش بوده باشد یانه - و یا حتی در روایت ها به نحوی به توجیه مسایل و یا تحریف دست زده باشد ولی از آنجایی که تاریخ در ممیزی و نقد خودش روزی مو را از ماست بیرون می کشد - در مجموع اینگونه نوشتار یا روایت به سهم خود منابع سودمندی خواهند بود در تکمیل و تصحیح بعضی کاستی ها در تاریخ نویسی و هم چنین در نگرش به برخی حوزه های تاریخ اجتماعی و سیاسی.

لازم به یادآوریست که مجموعه تهیه شده در محدوده طرح تاریخ شفاهی دانشگاه هاروارد که در سال ۱۳۶۶ به اتمام رسید، عمدتاً مبتنی بر روایت های شخصیت ها و افرادی است که چهره های شاخص نظام پیشین محسوب می شدند و در مقام ها و منصب های نظام پیشین مسئولیت هایی عهده دار بودند. به باور من، طرح تاریخ شفاهی در دانشگاه هاروارد در زمینه مطالعه و بررسی تاریخ سیاسی دوره پهلوی ها هنگامی جامعیت پیدا می کرد که با همان گستردگی از جریانهای اپوزیسیون آن دوران، مصاحبه به عمل می آمد و خاطرات آنان در آن مجموعه جای می گرفت تا زمینه مناسبی برای مطالعه تطبیقی روایت ها فراهم میگردد. به نظر اینجانب اجرای طرح تاریخ شفاهی چپ ایران به سهم خود می تواند مکمل گام هایی باشد که برای تنظیم تاریخ شفاهی حوزه هایی از تاریخ معاصر ایران و از جمله در ارتباط با نظام پیشین برداشته شد. بر این اساس می توان گفت که یک پژوهشگر جدی برای رسیدن به یک برداشت و تحلیل واقع بینانه بر اساس روایت های حکومت گران سابق، خود را بی نیاز از مجموعه تاریخ شفاهی چپ ایران نخواهند یافت.

هدف های طرح

هدف مرکزی نگارنده این سطور برای اجرای طرح تاریخ شفاهی چپ ایران، این است که از دو منظر به تاریخ جنبش چپ ایران به مثابه بخشی از تاریخ ۷۰ ساله اخیر ایران نگاه شود. هدف این بوده و هست که مسائل مطروحه در حوزه تاریخ سیاسی و تاریخ اجتماعی مورد مطالعه قرار گیرد. روی این اصل، کار اینجانب در اجرای این طرح هرگز تهیه اسناد شفاهی به شکل مواد و مصالح خام یعنی ضبط روایت ها که راوی فقط گزارشگر وقایع باشد و خاطراتش را ضمن آن بیان کند، نبوده است، بلکه بمثابه یک جستجوگر، تلاش در جهت تحقیق تاریخی برای دستیابی و بدست دادن شناخت دقیق تر و گسترده تر در باره مسایل پرشمار نا گفته و احياناً کتمان شده و یا تحریف شده این تاریخ بوده است. از این رو، سعی می کنم اشاره ای به اختصار به این دو عرصه کار داشته باشم:

در بخش تاریخ سیاسی، تکیه بر خاطرات سیاسی راوی قرارداد. بر این اساس می توان اولاً از تطبیق روایت های راویان مختلف به مقصود رسید و ثانیاً به اعتبار این کار تطبیقی، از آن برای اصلاح یا تکمیل اسناد مکتوب این تاریخ سود جست.

اسناد و مدارک رسمی خواه مربوط به آرشیوهای دولتی و رسمی و خواه مربوط به احزاب، سازمان‌ها و جریان‌های سیاسی، اگر چه از عمده منابع تحقیق محسوب می‌شوند، اما این منابع مکتوب در مواردی تنها نیمرخ آشکار مسایل، وقایع و حوادث تاریخی را نشان می‌دهند زیرا در پشت آن اسناد و مدارک ممکن است واقعیات دیگری وجود داشته که بنا به ملاحظات و مصلحت‌گرایی‌های زمان به درون اسناد رسمی راه نیافته و یا به شکل تحریف شده راه یافته است. علاوه بر وجود چنین واقعیتی، اصولاً جنبش چپ ایران از آغاز پیدایش نخستین محفل‌های مارکسیستی در شهرهای تهران، تبریز، رشت، قزوین و مراغه در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه یعنی در طول زمانی بیش از یک قرن، در حدود ۸۵ درصد این دوران را در شرایط غیر علنی فعالیت داشته است. تاریخ جنبشی که بخش عمده دوران زندگی اش در شرایط مخفی گذشته، طبعاً بخش‌هایی از آن تاریخ ناگفته و یا در ابهام می‌ماند. بنا بر این، تعجب آور نخواهد بود که بعضی تصمیم‌ها و یا مواضع سیاسی و عملی مقطعی چهره‌های این جنبش، نه روی کاغذ آمده باشد و نه در جایی ثبت شده باشد. در جریان اجرای طرح و مجموعه‌ای که تا کنون تهیه شده، رهیافت به این موارد کم نبوده است.

اگر بخواهیم بگونه‌ای مختصر مسیر اصلی کار در این عرصه را بیان کنیم، باید بگوییم که تلاش بر این بوده که از یک سو اسناد و مسایل ناشناخته و یا نانوشته این تاریخ را استخراج کنیم و از سوی دیگر، قلمرو جدیدی برای تطبیق اسناد مکتوب و اسناد شفاهی پدید آوریم و در واقع کارپایه تحقیق در عرصه تاریخ سیاسی، مبتنی بر متدولوژی تاریخ تطبیقی بوده است. اینک توضیح کوتاهی در باره حوزه تاریخ اجتماعی:

محققان تاریخ شفاهی در بررسی‌های خود راه و روش یکسانی را در پیش نمی‌گیرند و عوامل مختلفی در انتخاب روش عمل می‌کند. بگمان اینجانب، سرنوشت شخصی راویان در طیف چپ ایران دارای ویژه‌گی‌هایی است که بنوبه خود می‌تواند کارمایه‌هایی را برای مطالعه گوشه‌هایی از تاریخ اجتماعی معاصر ایران بدست دهد. بر پایه این فکر، متدولوژی کارم در این عرصه، تلاش برای ورود به درون سرنوشت شخصی راوی بود تا در پرتو آن مباحثی که برای مطالعه اجتماعی مفید است، بیرون کشیده شود. بنا بر این تا آنجا که توانستم وارد چنین میدانی برای تحقیق شدم (خوشبختانه اغلب چنین زمینه‌ای فراهم بود). بدین ترتیب، پی‌کاو تأثیر پدیده‌های تاریخی و اجتماعی را در درون دایره تجربه‌های درونی زندگی راوی که از درون نهاد‌های اجتماعی گذشته است، اساس کار قرار دادم تا بتوانم وجه بیرونی جامعه‌شناختی مسأله را از تالمت درونی انسان شناختی بیرون بکشم و با عبور از دالان‌های تو در تو و گاه نامکشوف به مایه‌هایی برای ترسیم تابلو اصیل محیط اجتماعی راوی و کشف برخی واقعیت‌ها دست یابم.

اسناد مکتوب و روایت شفاهی

اجرای طرح تاریخ شفاهی چپ ایران در عرصه تاریخ سیاسی بدون پشتوانه مطالعاتی و پژوهش در زمینه تاریخ سیاسی معاصر ایران و نیز بدون تدارک لازم در تهیه و تنظیم اسناد تاریخی، نمی‌توانست عملی شود. در این مجموعه خاطرات که تا کنون تهیه شده، گفتگویم با راویانی بوده که بطور متوسط ربع قرن سابقه فعالیت سیاسی داشته و یا دارند و سالهایی از این زندگیشان در زندان، مهاجرت، فعالیت سیاسی زیر زمینی و غیره گذشته است. شصت در صد آنان از اعضای مؤسس، هیات سیاسی و یا کمیته مرکزی برخی از ۲۰ حزب، سازمان و گروه چپ ایران بوده و یا هستند. بنابر این، برای گفتگو با چنین ترکیب از راویان نیاز به پشتوانه مطالعاتی و آمادگی‌های لازم داشتم. لذا، برای مطالعه هر دوره از تاریخ جنبش چپ می‌بایست به جستجوی ویژه‌گی یا ویژه‌گی‌های آن دوره می‌پرداختم. تفاوت در ویژه‌گی، تفاوت در روش بررسی را هم پیش می‌آورد. بنا بر این، برای تدارک و آمادگی لازم برای اجرای این طرح، به مدت هفت سال پیگیرانه و قبل از شروع طرح، در این زمینه کار کردم. در این مدت ضمن مطالعه این تاریخ، اقدام به گردآوری اسناد و مدارک ۳۰ حزب و سازمان چپ ایران از سال ۱۹۱۷ تا سال ۱۹۹۰ نمودم. این مجموعه اسناد بالغ بر هشتاد هزار صفحه است که شامل عمده‌ترین اسناد تاریخی جنبش چپ ایران در قرن بیستم است و فکر می‌کنم در نوع خود منحصر به فرد باشد. این مجموعه در سال ۱۹۹۵ در نشریه بین‌المللی تاریخ اجتماعی چاپ دانشگاه کمبریج (International Review of Social History) به عنوان نخستین مجموعه از تاریخ چپ ایران وارد آرشیو بین‌المللی در انستیتو بین‌المللی تاریخ اجتماعی در آمستردام شده است. اخیراً فهرست این اسناد به دو زبان فارسی و انگلیسی تنظیم شده و به‌صورت دو جزوه جداگانه توسط نگارنده این سطور منتشر شده است.

ویژگی ضبط ویدیویی

تهیه فیلم ویدیویی برای اجرای طرح تاریخ شفاهی چه از نظر صرف وقت، زحمت و نیروی کار و چه از نظر هزینه در مقایسه با استفاده از ضبط صوت در کار تاریخ شفاهی، به مراتب مشتاقان کمتری دارد. به عنوان مثال در نهمین کنفرانس بین المللی تاریخ شفاهی که قبلاً نام بردم، از ۱۴۵ محقق تنها سه نفر از روش فیلم ویدیویی استفاده کرده بودند که طرح تاریخ شفاهی چپ ایران یکی از سه مورد به شمار می رود. ویژگیهایی که موجب شد تا این روش را انتخاب کنم، بطور عمده شامل موارد زیر هستند:

اول آنکه ویژگی صوت و چهره توأملاً مختصاتی در بردارد که نوشتار و حتی صوت به تنهایی قادر به انتقال آن نیست. از کلام و چهره، حالت های رضایت، شادی، تأکید، استفهام، یاس، غم، تلخی و بعضی حالت های نهان و ناپیدا نمودار می گردد که برای محقق زمینه مساعدی برای دریافت معنا و برخی پیچیدگی ها را فراهم می آورد.

دومین ویژگی، درواقع مربوط به چشم انداز فکری خودم است: یعنی با تهیه حدود هزار و چهارصد ساعت فیلم ویدیویی خاطرات سیاسی و سر نوشت شخصی (حدود ۱۳۳ روایت گر) متعلق به سه نسل از شخصیت ها و فعالین جنبش چپ ایران، زمینه ای فراهم می آید که احتمالاً درآینده نویسندگانی با در اختیار داشتن چنین مجموعه ای، ایده های جالبی برای آفریدن داستان های تاریخی خواهند یافت و یا کارگردانان و فیلم سازان برای تهیه فیلم های مستند تاریخی از آن سود خواهند جست.

و بالاخره ویژگی سوم نگرش بلند مدت به آموزش تاریخ از طریق فیلم است. چنانکه می دانیم روش تدریس و آموزش تاریخ با فیلم یکی از شیوه های آموزش مدرن در کشور های پیشرفته است. فکر می کنم در آینده، این مجموعه فیلم خاطرات با روش مصاحبه به عنوان بخشی از مسایل تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران در قرن بیست از منابع با ارزش و سود مند برای پژوهش و آموزش تاریخ هم بگردد.

تأمین منابع مالی طرح

فکر می کنم بی مناسبت نباشد نخست به این نکته اشاره کنم: تحقیق با روش تاریخ شفاهی یکی از آن رشته های تحقیقی است که هزینه نسبتاً بالایی برمی دارد، به ویژه اگر روایت کنندگانی که روایت هایشان موضوع تحقیقی است، در کشورهای مختلف مقیم باشند. در اجرای طرح باید مراحل مختلفی را طی کرد، مانند: تحقیق روی موضوع و تنظیم طرح کار، هم آهنگی با راویان در کشورهای مختلف، مسافرت به محل اقامت راویان و تأمین هزینه های مسافرت و اقامت، پیاده کردن نوارها و ویراستاری، تایپ، تنظیم فهرست موضوعی و آماده کردن مجموعه خاطرات برای چاپ بصورت کتاب، میکروفیش و یا CD-ROM

در اینجا به عنوان نمونه به یکی از آن مراحل اشاره می کنم که تجربه شخصی ام در مورد دیدار با برخی از راویان و اجرای مصاحبه هاست. نمونه هایی از مصاحبه وجود داشت که ۲۰ تا ۲۹ جلسه به دیدار یک راوی رفتم تا توانستم در هر یک از جلسات بخشی از گفتگو با راوی را فیلم برداری کنم و سر انجام بعد از ۲۹ جلسه که حدود یک سال طول کشید، موفق به ضبط کامل خاطرات او شدم. این نمونه، مربوط به گفتگو و ضبط خاطرات بزرگ علوی در سن ۹۴ سالگی او بود.

بررسی و مطالعه ام روی طرح های مختلف تاریخ شفاهی جهان که راویان طرح در کشورهای مختلف سکونت داشته اند و با در نظر گرفتن همه مراحل که ذکر کردم، نشان می دهد که تهیه هر ساعت فیلم ویدیویی (خاطرات) رقمی بین ۸۰۰ تا ۱۰۰۰ دلار هزینه بر می دارد. بنا براین اجرای اغلب طرح های تاریخ شفاهی با پشتیبانی اشخاص خیر و فرهنگ دوست و یا پروژه های دانشگاهی و یا کمک مالی بنیاد های فرهنگی و اجتماعی انجام گرفته است. به عنوان مثال طرح تاریخ شفاهی که در دانشگاه هاروارد آمریکا به اجرا در آمده و به آن اشاره شد، دریافت کمک مالی بیش از ۷۵۰ هزار دلار از منابع زیر تأمین شده است:

National Endowment for the Humanities ۳۰۰ هزار دلار، بنیاد فورد ۵۰ هزار دلار و شماری از شرکت های خصوصی و بنیاد های فرهنگی و ایرانیان مقیم آمریکا و اروپا ۴۰۰ هزار دلار. (۳)

تأمین هزینه طرح تاریخ شفاهی چپ ایران

نخستین بار ایده طرح تاریخ شفاهی چپ ایران را در سال ۱۹۹۳ با دوستانم پروانه آبراهامیان (محقق و تاریخ دان نامدار تاریخ معاصر ایران و پرفسور تاریخ در دانشگاه نیویورک) در میان گذاشتم. او استقبال شایانی از این ایده کرد و به سهم خود کوشش‌های صمیمانه‌ای بکار برد تا بتوانم برای تأمین هزینه این طرح، از یکی از مؤسسات دانشگاهی و علمی کمک مالی دریافت کنم. علی‌رغم همه کوشش‌ها، پاسخ مثبتی دریافت نکرده‌ام.

در اوایل ۱۹۹۴ ایده اجرای طرح تاریخ شفاهی چپ ایران را به همراه برنامه کار اجرایی ام و لیست بیوگرافی کوتاه ۱۳۳ روایت‌گر (که مدت ۶ ماه روی آن بررسی و مطالعه کرده بودم) به انستیتو بین‌المللی تاریخ اجتماعی در آمستردام ارائه نمودم. انستیتو مزبور از این ایده و طرح من استقبال کرد و حاضر به تأمین بخشی از این هزینه شد. مجموع دریافتی من از این انستیتو ۱۷۵۰۰ مارک بوده است و در مقابل، ۲۶۲ ساعت نوار ویدیویی مصاحبه‌ها را در اختیار آرشیو آن انستیتو قراردادام و من به عنوان مدیر طرح تاریخ شفاهی چپ ایران و دارنده حق کپی‌رایت (حق امتیاز طرح و حق انتشار آنها) بخشی از آن لیست که شامل ۲۸ روایت‌گر مقیم آلمان بود، انجام دادم. از ژانویه ۱۹۹۶ مرحله دوم طرح را شخصاً ادامه دادم که تا کنون به ۵۰۰ ساعت مصاحبه فیلم ویدیویی با ۵۰ راوی رسیده است.

تا کنون هزینه‌های انجام شده شامل بخش فنی مانند هزینه کاست‌های فیلمبرداری ویژه آرشیو کارم و برخی ابزارهای فنی کار و هم‌چنین هزینه مسافرتها به محل اقامت بعضی از راویان و در مواردی هزینه اقامت و غیره در چندین شهر اروپا بوده است. مجموع کل هزینه‌های مصروفه در این زمینه در طول حدود شش سال بالغ بر ۴۴ هزار مارک معادل ۲۳ هزار دلار شده است. منبع دوم تأمین این هزینه، کمک گرفتن از دوستی به مبلغ ۱۶ هزار مارک که خود او آنرا برای من از بانکی وام گرفته است و امید است در آینده بتوانم آنرا مسترد کنم. در طول ۱۸ ماه گذشته، از سوی پنج تن از دوستان گرانمایه فرهنگ دوست، مبلغی در حدود ۱۱ هزار مارک به من در ارتباط با فعالیت در عرصه تاریخ شفاهی، کمک مالی شده است. نام همه این عزیزان در دفتر فعالیت تاریخ شفاهی ثبت شده است.

اما آنچه که مربوط به کار انجام شده چندین ساله ام در این عرصه و از جمله تهیه ۵۰۰ ساعت فیلم ویدیویی خاطره‌ها است، در واقع کوششی است در راستای یک تولید معنوی و اجتماعی. این امر که در طول نزدیک به ۱۶ سال کار تحقیقی، توفیق اجرای چنین کاری نصیب من شده تا گوشه‌هایی از اندوخته‌های تاریخ معاصر ایران را به مثابه یک گنجینه ماندنی برای نسل امروز و آیندگان و نیز به عنوان منبع و مواد ارزشمند برای مطالعه و پژوهش محققان گرد آورم، کاریست که به زندگی من معنای خاصی می‌بخشد.

برخی تجارب کار

یکی از مشکلات، تدوین فهرست نام راویان و شناسایی آنها در وضعیت ویژه سیاسی ایران است. هشتاد و پنج سال از سده کنونی را سازمانهای چپ ایران درگیر فعالیت زیرزمینی بوده‌اند، و حتی برخی از اعضای مرکزیت، کادرها و اعضای سازمانهای چپ ایران تا همین امروز با نام مستعار زندگی می‌کنند. بر پایه این مشکلات، ناگزیر فهرست تنظیمی من در جریان کار تصحیح و تکمیل می‌شود و در مواردی از درون خاطرات روایت‌گران، موفق به شناسایی چهره‌هایی شده‌ام که نامشان در فهرست تنظیمی من وجود نداشت و ناخواسته از قلم افتاده بود.

در ارتباط با گردآوری خاطرات ۵۰ روایت‌گر، نود درصد کسانی که تا این مرحله برای گفتگو و ضبط خاطرات به آنها مراجعه کرده‌ام، دعوت مرا صمیمانه پذیرفته‌اند. البته بسته به اینکه تماس اولیه چگونه برقرار می‌شد، وضعیت فرق می‌کرد. اگر تماس مستقیم توسط خودم و حضوراً انجام می‌گرفت و توضیحی در باره پدیده تاریخ شفاهی و مسایل مربوط به آن داده می‌شد، نتیجه رضایت بخش‌تر بود تا اینکه با تلفن، نامه و یا پیغام توسط شخص ثالث تماس برقرار می‌شد.

پس از برقراری تماس و گفتگو با راویان، روشن شد که ۸۵ درصد آنها از پیش مرا می‌شناختند، چه مستقیم و چه غیر مستقیم. بیشترشان از پیشینه و زندگی سیاسی گذشته من آگاهی داشتند. بسیاری هم در این سالهای اخیر، کتاب‌ها، جزوه‌ها و مقالات مرا در باره مسایل تاریخ چپ و یا مسایل سیاسی تاریخ معاصر ایران خوانده بودند. تجربه نشان داد، شناخته بودن، امتیاز بزرگی به حساب می‌آید.

پنجاه درصد گفتگوها در خانهٔ راویان انجام گرفت، و مابقی در جایی بود که من ترتیبش را می‌دام. در چندین مورد، متأسفانه بدلیل محدودیت مالی از راویان تقاضا کردم که شخصاً با پرداخت هزینهٔ سفر و غیره لطف کرده و به محل اقامت من بیایند تا برنامهٔ گفتگو و ضبط خاطرات آنها را انجام بدهم. به تجربه برایم روشن شد که انجام گفتگو در خانهٔ روایت‌گر خاطرات چندین امتیاز دارد. نخست اینکه در جریان کار، راوی به یاد عکس، سند و نوشته ای می‌افتاد که می‌تواند بیدرنگ آن را عرضه کند. دوم اینکه از نظر روانی، فضای خانه برای راوی مساعد تر است، چه راوی در حضور خانواده اش، خاطرات زندگی سیاسی و اجتماعی اش را به ثبت می‌رساند.

در گفتگو با راویان، یک روند کار دو مرحله ای را شیوه کردم. مرحلهٔ اول، ساختار خاصی نداشت، غالباً در دو جلسه برگزار می‌شد، و بین سه تا ده ساعت به طول می‌انجامید. در این جلسات، راویان آزادانه زندگی نامهٔ خودشان را عرضه می‌کردند. برخی احساسشان این بود که مقولهٔ تاریخ شفاهی صرفاً وسیله ای برای ثبت خاطرات سیاسی است. اما، رفته رفته توانستم تفهیم کنم که هدف از اجرای طرح تاریخ شفاهی من، در این طرح علاوه بر تاریخ سیاسی، بدست آوردن موادی در زمینه‌های جامعه‌شناسی، روان‌شناسی و مردم‌شناسی را در بر می‌گیرد. و در واقع بیرون کشیدن گوشه‌هایی از مسایل و پیچیدگی‌های جامعه ما از درون اینگونه روایت هاست.

بر پایهٔ یادداشت‌هایی که در مرحلهٔ اول گفتگو با راوی بر می‌داشتم، خودم را برای مرحلهٔ دوم، یعنی مرحلهٔ ساختارمند گفتگو آماده می‌کردم. بر پایهٔ داده‌های مرحلهٔ اول و یا بررسی ای که از قبل در بارهٔ زندگی سیاسی برخی راویان انجام داده بودم، طرح پرسش‌ها را تنظیم و آماده می‌کردم. در مواردی طرح پرسش‌های سیاسی و اجتماعی ممکن بود همگون باشد و در مواردی پرسش‌ها، باید به طور ویژه تنظیم می‌شد. در مواردی، مرحلهٔ دوم گفتگو را می‌شد آن‌ا آغاز کرد و در مواردی به گفتگوهای مقدماتی بیشتری نیاز می‌افتاد.

پیش از آغاز گفتگوی ویدیویی، از راوی در خواست می‌کردم که هر سند تاریخی تازه ای در آرشیو دارد، ارائه دهد تا در فیلم ویدیویی ضبط گردد. در اولین جلسهٔ گفتگوی ویدیویی، برخی از راویان قدری احساس ناراحتی و نگرانی می‌کردند. نخستین بار بود که یادمانده‌هایشان را در یک گفتگوی تاریخ شفاهی ضبط ویدیویی می‌کردند. دریافتم که یکی از راه‌های رفع چنین نگرانی‌هایی به نمایش گذاشتن گفتگوی ویدیویی است که پیشتر با راوی دیگری صورت گرفته بود. توجه به این نکته ضروریست که بیشتر چپ‌های ایرانی خاطره ناخوشایندی از برنامهٔ ضبط مصاحبهٔ ویدیویی دارند.

خاطرهٔ چنین تجربه‌ای، موجب مشکلات روانی می‌شد، که البته پس از اولین جلسهٔ گفتگو، از بین می‌رفت. توافقنامه ای بین راوی و من به امضاء می‌رسید. همهٔ راویان که طرف گفتگو قرار گرفتند، پذیرفتند که کپی رایط خاطرات ضبط شده را به من بدهند. آنها به من اجازه دادند که خاطراتشان را، چه بشکل منفرد و چه در یک مجموعه و یا به هر شکل ممکن دیگر مانند قرار دادن در آرشیو‌ها، انتشار کتاب و CD-ROM منتشر کنم.

بازتاب ملی و بین‌المللی طرح

در عرصه ملی، می‌توانم به انتشار خبر، بیانیه، مصاحبه در برخی مطبوعات و رادیو‌ها و انتشار متن ترجمه به فارسی سخنرانیم در نهمین کنفرانس بین‌المللی تاریخ دانان شفاهی که در ژوئن ۱۹۹۶ در دانشگاه گوتبرگ (سوئد) تشکیل شده بود، اشاره کنم. بعضی از این موارد در نشریات فارسی زبان یعنی نشریات "آرش"، "انقلاب اسلامی"، "اتحاد کار"، "انترناسیونال"، "راه آزادی"، "راه کارگر"، "کار" (اکثریت)، "نقطه"، "پر"، "بررسی کتاب"، "جهان کتاب"، "پیام امروز" و "ایران فردا" بازتاب داشته است. هم‌چنین برگزاری چندین جلسه سخنرانی در چندین دانشگاه در اروپا و آمریکا و نیز در مراکز فرهنگی و علمی ایرانیان در برخی شهرهای اروپا و آمریکا، نمونه‌هایی از بازتاب و یا استقبال از اجرای این طرح بوده است.

اما انعکاس بین‌المللی "طرح تاریخ شفاهی چپ ایران" خاصه در عرصه آکادمیک و نیز در حوزه تاریخ دانان شفاهی به مراتب فراتر بوده است. فهرست طرح‌های تاریخ شفاهی اجراء شده در زمینه تاریخ سیاسی نشان می‌دهد، این نخستین بار است که یک طرح تاریخ شفاهی در ارتباط با تاریخ جنبش چپ یک کشور (از شخصیت‌ها و فعالین سه نسل از ۲۰ حزب و سازمان‌های گوناگون چپ) به مرحله اجراء در آمده است. در نهمین کنفرانس بین‌المللی تاریخ دانان شفاهی، این طرح از نظر متدلوژی تحقیق میدانی درباره تاریخ جنبش چپ یک کشور، بمثابة تجربه جدیدی در عرصه جهانی فعالیت تاریخ شفاهی بازتاب داشته است. مدتی بعد از تاریخ تشکیل نهمین کنفرانس یاد شده، علاقه‌مندانی از فعالین سابق چپ آمریکای لاتین با من تماس و دیدار داشتند و اظهار علاقه کردند که تجربیات و متدلوژی کار در این زمینه را در اختیارشان قراردهم تا آنان نیز کوشش‌هایی را برای اجرای طرح مشابه در کشورهایشان به مرحله اجراء در آورند و من با کمال میل آمادگی خودم را اعلام کرده‌ام. هم‌چنین، دو ماه گذشته کسانی از حزب سابق دمکراتیک خلق افغانستان که در مهاجرت هستند، با اینجانب تماس گرفتند و ابراز علاقه

کردند تا چنین پروژه‌ای را به اجراء در آورند. مطلب دیگری که در باره بازتاب بین‌المللی این طرح و انتشار آن به چند زبان و درج آن در نشریات تاریخ شفاهی و هم چنین دریافت نامه‌ای در تاریخ ۱۱ نوامبر ۱۹۹۶ از پرفسور ویلانوا (Vilanova) رئیس هیات اجرائیه "جامعه بین‌المللی تاریخ دانان شفاهی" و سردبیر نشریه تاریخ شفاهی بود. او در این نامه تصمیم هیات تحریریه نشریه (HAFO) را در مورد چاپ سخنرانی ام در باره "طرح تاریخ شفاهی چپ ایران" در آن نشریه به عنوان موضوع و طرح منتخب که در نهمین کنفرانس بین‌المللی تاریخ دانان شفاهی ارائه کرده بودم، اعلام داشت. مطلب دیگری که در این زمینه می‌توان به آن اشاره کرد و آن اینکه در نهمین کنفرانس بین‌المللی یاد شده به عنوان نخستین ایرانی به عضویت جامعه بین‌المللی تاریخ شفاهی درآمد.

تأسیس انجمن مطالعات و تحقیقات تاریخ شفاهی ایران

در صفحات پیشین، نکاتی در باره مقوله تاریخ شفاهی و سابقه پیدایش آن و نیز چگونگی گسترش این عرصه از تحقیق و فعالیت علمی میدانی (Field Studies) در کشورهای آمریکا، اروپا و برخی کشورهای آمریکایی لاتین، از نظر گذشت.

از دهه ۱۹۸۰ به اینسو، شاهد تأسیس مراکز و برنامه‌های تاریخ شفاهی در برخی کشورهای آسیایی و آفریقایی (چین، هندوستان، ژاپن، آفریقای جنوبی، اسرائیل و ترکیه) بوده‌ایم که به صورت نهاد دولتی و یا نهاد غیر دولتی و یا دانشگاهی فعال شده‌اند.

اما در رابطه با ایران: آنچه در طول ۱۵-۱۰ سال گذشته، علاوه بر طرح‌های تاریخ شفاهی که در خارج از کشور انجام شده (دوره فعالیت بعضی از آنها به اتمام رسیده و اجرای بعضی، هنوز ادامه دارد) یک رشته فعالیت‌های تاریخ شفاهی از سال ۱۳۷۲ به اینسو در داخل ایران نیز انجام شده است که مهمترین آنها، طرح تاریخ شفاهی انقلاب اسلامی است که مجری آن "واحد تاریخ شفاهی دفتر ادبیات انقلاب اسلامی" بوده است.

هدف این واحد تاریخ شفاهی اسلامی، گردآوری خاطرات افرادی است که در طول پانزده ساله ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۷ در ارتباط با نهضت اسلامی در ایران فعالیت داشتند. این طرح از اواسط ۱۳۷۲ آغاز و در سال ۱۳۷۹ به پایان می‌رسد. (۴)

علی‌رغم ارزش فعالیت‌های تاریخ شفاهی ایرانیان در سالهای اخیر چه در خارج کشور و چه داخل، اما این طرحها؛ بازتاب دهنده تاریخ شفاهی گروه اجتماعی معینی است که پس از پایان اجرای طرح، به پایان فعالیت آن واحد یا طرح منجر می‌شود.

بنا بر این، هنوز مقوله تاریخ شفاهی در ایران به صورت یک نهاد پایدار که بتواند در برگزیده خاطرات روایت‌گرانی از شخصیت‌های گوناگون از گروههای مختلف اجتماعی در تاریخ معاصر باشد، ایجاد نشده است یعنی کوششی در راستای ایجاد نهادی برای گردآوری و حفظ آرشیو ملی تاریخ شفاهی ایران که بتواند پاسخگوی نیاز به یک هویت ملی و فرهنگی ایران قرن بیستم باشد. هدف از تأسیس "انجمن مطالعات و تحقیقات تاریخ شفاهی ایران"، درواقع پاسخ به این نیاز ملی و اجتماعی است که به عنوان یک نهاد غیر انتفاعی، آن را در خارج کشور به ثبت رسانده و امیدواریم با یاری هموطنان فرهنگ دوست، موفق به ادامه حیات گردیم.

انگیزه این کار اینسان پیدا شد که در ۳-۴ سال اخیر شاهد درگذشت شخصیت‌های پر شماری در غربت بودیم که از زندگی و تلاشهای سیاسی، علمی، فرهنگی و ادبی و هنری خود، خاطرات مکتوبی بجای نگذاشتند. و دریغ که به هنگام، موفق به گفتگو و ضبط خاطراتشان نشدیم. خاطرات آنان از جمله اسناد ذیقیمتی بود متعلق به مردم این سرزمین که متأسفانه، با خود آنان دفن و دست نیافتنی شده است.

در ذیل گوشه‌هایی از مفاد اساسنامه "انجمن مطالعات و تحقیقات تاریخ شفاهی ایران" از نظر علاقه‌مندان می‌گذرد:

ماده ۱: نام و محل انجمن

۱- نام: انجمن مطالعات و تحقیقات تاریخ شفاهی ایران

۲- محل انجمن: شهر برلین

ماده ۲: هدفهای انجمن

- ۱- ضبط خاطرات شخصیت ها و چهره های سیاسی، فرهنگی، علمی، ادبی، هنری و ورزشی ایرانیان با روش مصاحبه (Oral History)
- ۲- نشر خاطره های ضبط شده (بصورت کتاب یا مجموعه ای بشکل CD-ROM)
- ۳- گردآوری اسناد مکتوب در جهت فعالیت تحقیق تاریخ شفاهی
- ۴- ایجاد آرشیو ملی فیلم تاریخ شفاهی ایرانیان
- ۵- راهنمایی و کمک به دانشجویان و پژوهشگران در دستیابی به منابع گردآوری شده توسط انجمن
- ۶- برگزاری و شرکت در سمینار ها و کنفرانس های تاریخ شفاهی و تبادل تجارب و از جمله با جامعه بین المللی تاریخ شفاهی (International Oral History Association-IOHA)
- ۷- پذیرش داوطلب برای آموزش تاریخ شفاهی و انتقال تجربه فعالیت های انجمن

ماده ۳: عضویت

- ۱- هر فرد حقیقی و حقوقی بدون توجه به عقاید سیاسی، مذهبی، وابستگی ملی و قومی بشرط پژوهش در زمینه تاریخ شفاهی ایران، پرداخت حق عضویت و قبول اساسنامه انجمن می تواند به عضویت آن درآید.

ماده ۵: ماهیت غیر انتفاعی انجمن

- ۱- انجمن فقط در خدمت گسترش فعالیت های پژوهشی در مسایل تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران است و هیچگونه هدف انتفاعی ندارد.
- ۲- دارایی و در آمد های انجمن فقط در چارچوب اساسنامه آن قابل استفاده است.
- ۳- اعضای انجمن هیچگونه حقی در استفاده از درآمدها، دارائیها و سایر دریافتهای انجمن بجز در چارچوب هدفها و فعالیت های آن نخواهند داشت.
- ۳- اعضای انجمن در صورت استعفا و یا انحلال هیچگونه ادعایی بر دارایی و اموال آن نخواهند داشت.
- ۵- هیئت اجراییه انجمن اجازه پرداخت هزینه هایی که در تضاد با هدفهای آن باشد، ندارد.

ماده ۷: منابع مالی انجمن

منابع مالی انجمن عبارتند از:

- ۱- حق عضویت که تعیین میزان آن به عهده مجمع عمومی است
- ۲- کمک بنیاد ها و شخصیت های علاقه مند به حفظ فرهنگ و تاریخ ایران بدون هرگونه قید و شرطی.

حمید احمدی

بنیانگذار و مدیر انجمن مطالعات و تحقیقات تاریخ شفاهی ایران (برلین)

خاطرات ابوالحسن بنی صدر

اولین رئیس جمهوری ایران

حمید احمدی: با سلام به آقای بنی صدر. امروز ۱۶ سپتامبر ۱۹۹۹ (۲۶ شهریور ۱۳۷۸) از شهر برلین به پاریس آمدم تا خاطرات آقای بنی صدر را از دوران کودکی تا مقطع کنونی ضبط ویدیویی کنم.

روایت ها در این خاطرات، بی گمان عرصه هایی از مسایل سیاسی، اجتماعی و فرهنگی نیم قرن اخیر ایران را باز تاب خواهد داد. پیش از شروع پرسش هایم، می خواهم با توضیح مختصری، به دوره جدید فعالیتیم در عرصه تاریخ شفاهی اشاره ای داشته باشم.

بنا به تجربه ای که در روند فعالیت های خود در طول ۱۸ سال زندگی در مهاجرت اجباری در کار تحقیق و نشر اسناد تاریخی و آثاری در زمینه تاریخ سیاسی معاصر ایران در قرن بیستم و نیز کار تحقیق میدانی در حوزه تاریخ شفاهی به عنوان مدیر طرح "تاریخ شفاهی چپ ایران" در انستیتو بین المللی تاریخ اجتماعی در آمستردام و ادامه کاری پس از آن در طول ۵ سال گذشته بدست آوردم، به این نتیجه رسیدم که ضرور است دامنه فعالیتیم را در زمینه تاریخ شفاهی وسیع تر و غنی تر کنم.

بدین ترتیب، از این پس اجرای برنامه تاریخ شفاهی صرفاً به گفتگو و ضبط خاطرات روایت گرانی که پیشینه زندگی سیاسی شان در گذشته و یا حال در رابطه با احزاب و سازمانهای چپ بوده، محدود نمی گردد.

اما، آنچه در طول ۶ سال گذشته در رابطه با اجرای "طرح تاریخ شفاهی چپ ایران" انجام شده همانا گردآوری و ضبط ویدیویی خاطرات پنجاه نفر از شخصیت ها و فعالان سه نسل مربوط به بیست حزب و سازمان چپ ایران (از دهه ۱۳۰۰ تا دهه ۱۳۷۰. جوان ترین روایت گر، ۳۸ سال و کهنسال ترین ۹۴ سال) و بالغ بر پانصد ساعت فیلم ویدیویی (حدود ۱۰ هزار صفحه خاطرات) شده است. اندک شماری از آن خاطره ها به صورت کتاب منتشر شده است.

در دوره جدید فعالیت یعنی "مطالعات و تحقیقات تاریخ شفاهی ایران" علاوه بر ادامه کاری در تکمیل و غنی تر کردن مجموعه تاریخ شفاهی چپ ایران، اقدام به گردآوری و ضبط و نشر خاطرات شخصیت ها و چهره های سیاسی، فرهنگی، علمی، ادبی و هنری ایران در قرن بیستم خواهیم کرد.

با امیدواری به ادامه کاری و تلاش در این عرصه جدید، حاصل کار در این روند همانا حفظ و نشر حافظه تاریخی سه نسل است که بمتابه بخشی از میراث فرهنگی و تاریخی و در واقع گنجینه ایست که برای نسل امروز و آیندگان به یادگار می ماند.

علاوه بر ارزش تاریخی این مجموعه خاطره ها، ارزش مقطعی آنها نیز جایگاه ویژه ای دارد. و نشر آنها در شرایطی ست که مردم ایران به جد در جستجوی هویت ملی و فرهنگی خویشند، لذا از راه مطالعه گذشته بهتر می توانند زمان کنونی را بشناسند. خاطرات خاطره گویان بمتابه ابزار ارزشمندی ست و به سهم خود می تواند کمک موثری باشد برای یافتن کوچه های گمشده تاریخ سالهای دور این سرزمین در قرن بیستم

که همواره با رویدادهای پر شماری همراه بوده است. در رابطه با «مطالعات و تحقیقات تاریخ شفاهی ایران»، اینک دوره جدید فعالیت خود را با ضبط ویدیویی خاطرات آقای ابوالحسن بنی صدر آغاز می‌کنم. چند ماه پیش از حضور ایشان برای گفتگو و ضبط خاطراتشان تقاضا کردم و از این دعوت صمیمانه استقبال کردند.

امیدوارم پس از ضبط این خاطرات، بتوانم آن را بشکل کتاب و یا اشکال دیگری که برای من میسر شود، منتشر کنم تا در اختیار علاقه‌مندان و نسل امروز و آیندگان قرار گیرد.

آقای بنی‌صدر، دگر بار سپاسمدم که دعوت مرا برای این گفتگو و ضبط ویدیویی خاطرات پذیرفتید.

بنی‌صدر: سپاسگزار من باید باشم که شما چنین فرصتی فراهم کردید تا لااقل بخشی از این زندگی را با شما و از طریق شما برای نسل آینده بازگو کنم. شاید یک تصحیح، البته تصحیح که نه، ما الآن در شهر ورسای هستیم، مگر اینکه شما به غیراز پاریس، جای دیگر را فرانسه ندانید. [خنده باهم]. ضمناً امروز، ۲۶ شهریور ۱۳۷۸ است.

ح. ا.: از تصحیح شما تشکر می‌کنم. مقابل شما می‌نشینم و با اجازه‌تان، سئوالات را شروع می‌کنم:

دوران کودکی

پرسش نخست را خواستم از دوران کودکی تان آغاز بکنم. بافت خانواده، وضعیت پدر، مادر، برادران و خواهران و توضیحاتی که بتوان تصویری از آن سالها داشت. در بین صحبت‌های شما، اگر مطلبی به نظرم رسید، سؤال می‌کنم.

بنی‌صدر: دوران کودکیم در همدان بوده، گر چه خود من در روستایی به دنیا آمدم. این مربوط می‌شود به آن تاریخی که قرار داد نفت سال ۱۹۳۳ (۱۳۱۲ هـ. ش) را امضاء کرده بودند. آن چه از شنیده‌ها در ذهنم مانده این است که در همدان یک رئیس شهربانی بوده به اسم اسدالملک و این شخص نسبت دوری هم با پدرم داشت. او آمده بود پیش پدرم تا از او یک تلگراف تبریک [به مناسبت عقد آن قرارداد] بگیرد. پدرم به او گفته بود: «اگر من از شهر خارج بشوم، شما می‌تونی بری بگی که نبود در آن جا؟». او گفت: «اگر امروز عصر از شهر خارج بشوید، می‌تونم برم بگم که نبود.»

این بود که پدر و مادر من و بچه‌هایشان از شهر همدان خارج شدند. آن طوریکه تعریف می‌کردند، می‌گفتند سفر خیلی سختی بود و زمستان با درشکه در وضعیت هوای برفی از شهر خارج شدند.

آنچه همیشه در ذهنم مانده، در چنین وضعیت و ایامی در روستایی در اطراف همدان به دنیا آمدم.

ح. ا.: شما فرزند چندم خانواده بودید؟

بنی‌صدر: فرزندان قبل از من، آقا فتح الله بوده که اخیراً مرحوم شد. بعد از او، فرزندی دختر بود که مرحوم شد. بعد از این دختر، آقا مهدی به دنیا آمد. بعد دو فرزند دیگر بودند که در بچگی من، مرحوم شدند. آقا مهدی حیات دارد. حالا بعد از او، من هستم. فرزندان بعد از من، محمد صادق و خواهرانم بهجت، اقدس و اختر و برادرم هستند.

ح. ا.: این قبیل مرگ و میر بچه‌ها در آن دوران [حدود یک سوم فرزندان خانواده‌ای در سطح امکانات مالی خانواده شما] نشانه وضع بد بهداشت و کمبود امکانات پزشکی در شهر همدان بود؟

بنی‌صدر: اطباء در آن وقت غالباً قدیمی بودند. یک میرزا یعقوب بود که او طبیب خانوادگی ما بود. در آن زمان، اطباء در ایران اغلب یهودی بودند. این میرزا یعقوب، هم پزشک چشم ما بود و هم پزشک داخلی و غیره. بچه بودم، یادم می‌آید سوی راهرو منزلمان بود و برادرم گویا مرتضی را خوابانده بودند و پدرم با آن طبیب دعوا می‌کرد و می‌گفت: «تو موجب مرگش شدی.»

بله، در دهات، بزاهای یهودی در عین حال طبیب هم بودند و [وقتی برای فروش منسوجات] به دهات می‌رفتند، همراهشان دوا هم داشتند. روستائیان، اینان را طبیب هم می‌دانستند. کافی بود که بگویند یک کسی یهودی است، می‌گفتند، هان! بریم از او دوا بگیریم.

در هر حال، در آن منطقه، یهودی‌ها سوء شهرت نداشتند بلکه حسن شهرت داشتند.

خب، پدر من هم در روستای عبدالؤمن در بخش مهربان از توابع همدان به دنیا آمد. آن طوری که پدرم تعریف می‌کرد، جدش با زن جدیدی ازدواج کرد. او به پدر بزرگم ماهانه دو قران، البته آن زمان این مبلغ پول نسبتاً قابل توجهی بود، می‌داد، و او در مدرسه طلبگی

(قدیمه) درس می خواند. پدرم می گفت، پس از ازدواج مجدد، به پدرش ارثیه ای نرسیده بود. بنا بر این، پدرم رفته بود روستا و آن چه را که بدست آورده بود، با کارو زحمت خودش بود.

پدربزرگم در هفتاد سالگی تصمیم می گیرد دیگر سیگار نکشد و اتفاقاً پدر من هم، همین کار را کرد. ولی من خوشبختانه هیچ وقت مبتلا به سیگار کشیدن نشدم.

ح. ا. : در سالهای نوجوانی و یا تحصیل در دانشگاه چطور؟

بنی صدر: هیچ وقت. عرض کنم به حضور شما، پدربزرگم آدم بسیار با اراده ای بوده و از ساعت پنج صبح می رفته به صحرا و تا شب کار می کرده و توانسته بود چندین روستای آن منطقه را آباد کند که الان هم هستند. نام یکی از آنها "باغچه" بود و بعد ها خودش آمد در آن جا مستقر شد. معروف بود که مردم این روستا غالباً کار نمی کردند و می رفتند به گدایی. پدر بزرگم آنان را از این عادت ترک می دهد و به کار کردن تشویق می کند و بعد ها، این روستا تبدیل به یک روستای آباد می شود. حالا هم، باید یک ده آبادی باشد.

ح. ا. : این روستا در اطراف همدان بوده؟

بنی صدر: بله. ۱۲ فرسخ قدیم و به حساب جدید احتمالاً در حدود ۱۶ یا ۱۸ فرسخ.

اما، مادرم. او در همان بخش مهربان، در یک ده دیگری به اسم "قرنقوروت دره" به دنیا آمد. پدر بزرگ مادریم، پیشکار قره گزلوها بوده و رئیس گارد ناصرالملک، وقتی که او نایب السلطنه بود. او مدت کمی هم به تهران آمده بود ولی کار اصلی اش در همان روستا بود. و به اصطلاح قدیم جامعه شناسی، از طبقه میانی مالکان محسوب می شد. او هم آدم با اراده ای بود و زندگی را به اصطلاح از هیچ شروع کرده بود. اما مادر بزرگ مادریم، او دارای خصلت های بود که در مادر من هم بوده و به گمانم از طریق او به ما هم منتقل شده و بیشتر در زندگی مامنعکس است، یعنی از جهت روحیه شدید وطن دوستی. مادرم تعریف می کرد که او در سنین نو جوانی و در سالهای جنگ جهانی اول، رفته بود تماشای سربازهای روس. وقتی مادرش فهمیده بود، به او گفت بیا این جا، و وقتی نزدیک شد، مچ دست او را گرفت و کفگیر داغ را چسباند به دستش به طوری که به حالت بیهوشی رسید. مادرش به او گفته بود: «تو، بچه من، بچه ایرانی، رفته ای سربازان اشغالگر را تماشا می کنی؟!»

مادر بزرگم چندین بار با گروه های سوار دزد مسلح که به روستاها حمله می کردند، جنگیده بود. بله، او چنین روحیه سلحشوری داشت.

ح. ا. : آقای بنی صدر، خواستم در باره پدرتان صحبت کنید. انتخاب ایشان در رفتن به مدرسه مذهبی قم یا احتمالاً نجف، چگونه بوده؟

بنی صدر: البته پدرم نمی گفت که با میل عمامه گذاشته یا نه؟ ولی عموی بزرگم می گفت و تعریف می کرد که پدر بزرگم گفته بود، یکی از افراد خانواده باید روحانی بشود. پدرم را برای این کار نامزد کرده بود.

عمویم تعریف می کرد: «روزی در راهی داشتیم می رفتیم و مرتب به او می گفتم، آقا! این عمامه را بگذار سرت و او هم نمی گذاشت، تا این که بار افتاد و عمامه نیز. من هم عمامه را که افتاده بود زمین، بر داشتم و گذاشتم سرش و گفتم، بگذار سرت دیگه. او اتفاق را حسن اتفاق تلقی می کند و عمامه را بر سر نگاه می دارد.»

پدرم در همدان تحصیل کرد و بعد هم رفت به نجف. آن وقت، این طور بود که درس خوانده های [مدرسه مذهبی] نجف، درس خوانده های قم را قبول نداشتند. مثل تحصیل کرده های خارج که درس خوانده های دانشگاه های ایران را قبول ندارند. پدرم همیشه می گفت، این قمی ها [منظور درس خوانده ها در حوزه علمیه] درس نخوانده اند، بیسوادند. اندازه صحت این ارزیابی امری دیگر است.

ح. ا. : آیا پایه این قضاوت به خاطر یادگیری زبان عربی بوده که در نجف برایشان فراهم می شده یعنی با فراگیری زبان عربی، امکان مطالعه بیشتری از متون مذهبی به عربی داشتند؟

بنی صدر: خیر. زبان عربی را هم غالباً آن چنان یاد نمی گرفتند. برای اینکه آن جا را محیط ایرانی کرده بودند. در کربلا و کاظمین هم، چنین وضعی درست کرده بودند. درصد کمی از طلبه های ایرانی می توانستند زبان عربی را خوب صحبت کنند. پدر من هم عربی صحبت می کرد ولی نه چندان و به اصطلاح با کم و زیادش.

اما در درس و بحث طلبگی، برای نجف اهمیت و اعتبار بالاتری قائل بودند مثل این که تحصیل کرده های علوم جدید که در اروپا تحصیل کرده اند، تحصیلات دانشگاه تهران را کافی نمی دانند. بله، این طور بین خودشان رایج بود که این درس خوانده های قم، سواد آن چنانی ندارند.

چند روز پیش، کسی این جا بود و تعریف می کرد که به آقای خویی گفته بودند، آقای خمینی در نجف ولایت فقیه تدریس کرده. او در جواب گفته بود: «اسلام، ولایت فقیه نداره. ایشان مجتهد نیست، چه کار داره به این کارها.»

به هر حال، درس خوانده های نجف، این طوری بودند و می گفتند، درس جدی را باید در نجف تحصیل کرد.

ح. ا. : پدر شما در چه سالهایی در نجف تحصیل مذهبی کرد؟ ازدواج ایشان با مادرتان بعد از دوران تحصیل طلبگی نجف بوده؟

بنی‌صدر: یک دوره طلبگی اش را گذراند و بعد از آن، ازدواج کرد و با همسرش رفت نجف. برادرم آقا مهدی در آن جا به دنیا آمد. ولی آقا فتح الله را تردید دارم که آیا در همدان به دنیا آمده یا در نجف؟ به هر حال، پدرم در حدود ۱۰ سال در نجف بوده و بعد هم برگشت به ایران.

ح. ا.: وقتی به ایران برگشت، به شهر همدان رفت؟

بنی‌صدر: بله، وقتی به همدان آمد، سالهای پس از انقلاب مشروطیت بود و بعد هم، ایام کودتا [سال ۱۲۹۹] و دوره استبداد رضاخانی. در دوران استبداد، با مرحوم آیت اله محمود طالقانی یک کارهایی هم کرده بودند.

ح. ا.: بازداشت هم شدند؟

بنی‌صدر: بله.

ح. ا.: لطفاً بفرمایید فعالیت سیاسی شان چه بوده؟

بنی‌صدر: اینان رفته بودند به قم پیش اقا شیخ عبدالکریم تا او را وادار کنند به عمل. پدرم می‌گفت: « آقا شیخ عبدالکریم در را از داخل بست و هر چندی هم می‌رفت گوش خود را به در می‌گذاشت که کسی پشت در نباشد تا گفتگوها را بشنود.»

به هر حال، اینان را به علت رد و بدل کردن نامه بین مراجع و روحانیون شهرها و به اتهام قصد ترتیب دادن قیام عمومی، بازداشت کرده بودند و بعد از مدتی آزاد شدند.

دوره رضا خان، دوره خانه نشینی روحانیون بود. رعب و وحشت در همه جا. هر وقت بچه‌ای را می‌خواستند بترسانند، اسم آژان [پاسبان] را می‌آوردند. وقتی با بچه‌ها توی کوچه بازی می‌کردیم، به محض اینکه سرو کله آژانی پیدا می‌شد، در می‌رفتیم.

خاطره‌ای را برایتان تعریف کنم. در آن سالها، مادرم و بچه‌ها مبتلا به چشم درد شده بودیم و برای معالجه آمده بودیم به تهران. خانه ما در خیابان سرچشمه بود و از آن جا می‌رفتیم به مطب پزشکی که در کوچه برلن بود. یکی از آن روزها که می‌خواستیم با اتوبوس به مطب آن پزشک برویم، وقتی اتوبوس از میدان بهارستان عبور می‌کرد، تا چشم من به آن مجسمه افتاد، شروع کردم به فحش دادن. رنگ پدرم شد سیاه و حالت سکوت و وحشت در داخل اتوبوس. من ماتم برده بودم. وقتی از اتوبوس پیاده شدیم، پدرم به من گفت: « این چه کاری بود کردی؟ نزدیک بود همه ما را به باد بدی، به کشتن بدی.» من گفتم: « چه کار داشتیم به کشتن شما، مگر شما نگفتید که این بده؟» پدرم گفت: « من نگفتم که توی میدان داد بزنی.»

بله، آن دوران چنین وضعی بود. خاطره دیگری که خودم شاهد آن بودم، بگویم. قبل از سکونت‌مان در محله امام زاده، در محل دیگری می‌نشستیم بنام محله حاجی که بعد ها خیابان بوعلی را کشیدند و قسمتی از خانه را برد. روزی، پیرزنی خودش را انداخت به داخل حیاط خانه مان و افتاد جلوی پای پدرم. پاسبانی او را در کوچه دیده بود که چارقد سرش بود. او از دست آن پاسبان فرار کرده بود و پناه آورده بود به خانه ما. بله، چنین وضعی بود. این صحنه‌ای بود که با چشم خودم دیدم. اگر زنانی می‌خواستند حجاب داشته باشند، نمی‌توانستند و عذاب می‌کشیدند. مثلاً وقتی مادرم می‌خواست به حمام برود، باید از پشت بام چند خانه عبور می‌کرد تا خودش را به حمام حاجی که نزدیک خانه مان بود، برساند.

مثلاً، اگر مردم می‌خواستند مراسم روضه خوانی ترتیب بدهند، پرده سیاه می‌کشیدند تا از بیرون معلوم نباشد و با صدای خیلی آرام، روضه خوان، روضه می‌خواند و آرام گریه می‌کردند. در واقع همیشه در یک محیط رعب و وحشت و محیط زندگی بیرونی ما، این چنین بود.

ح. ا.: چطور شد از بین چند فرزند پسر، هیچ یک از فرزندان خانواده شما در مسیر پدر یعنی معمم شدن نرفتند؟

بنی‌صدر: قرار بود من بروم و نرفتم [خنده با هم]

ح. ا.: لطفاً تعریف بفرمایید، داستان از چه قرار بود؟

بنی‌صدر: پدرم می‌خواست که من روحانی بشوم و به همین دلیل، وقتی دیپلم متوسطه دبیرستان را تمام کردم، موافقت نکرد که من در کنکور دانشکده حقوق [دانشگاه تهران] شرکت کنم. در آن سال، حتی در قم خانه‌ای هم برای رفتن من به آن جا [برای تحصیل در حوزه علمیه قم] اجاره کرده بود. اما، من با اینکار او موافق نبودم و خیالات دیگری در سر داشتم.

ح. ا.: سالی که شما دیپلم متوسطه را گرفتید، باید سال تحصیلی ۳۲-۱۳۳۱ بوده باشد؟

بنی‌صدر: بله.

ح. ا.: علت تصمیم و تشخیص پدرتان که در میان برادران فقط شما را برای روحانی شدن انتخاب کرده بود، چه بود؟ آیا به این علت که شما نسبت به برادران دیگر علاقه بیشتری به مسایل مذهبی نشان می‌دادید؟

بنی‌صدر: خب، البته این علاقه مندی را نشان می‌دادم. دومین علت و بنا به تشخیص پدرم، اگر من می‌رفتم در این صنف، می‌توانستم به اسلام و روحانیت خدمت بکنم. این بود که او اصرار داشت عمامه بگذارم. شاید هم اگر قضیه نهضت ملی شدن نفت و حضور شبانه روزی در بحث‌ها و گفتگوهای آن زمان پیش نمی‌آمد، آن مسیر را می‌رفتم. من از کلاس نهم [سال ۱۳۲۹] بحث و گفتگو را باتوده‌ای‌ها شروع کردم.

ح. ا. : در همدان؟

بنی صدر: بله. یک همکلاسی داشتیم به اسم آزرمی. نمی دانم شما او را می شناسید؟

ح. ا. : خیر.

بنی صدر: کتابهای حزب توده و مرامنامه و غیره را می آورد و تبلیغ می کرد. همان زمان بود که کلمه دیالکتیک را از زبان او شنیدم و بر گردیم به این موضوع: به هر حال، آن جو بحث و بعد هم مسئله مبارزه برای ملی شدن نفت و به دنبال آن پیش آمدن کودتای ۲۸ مرداد و همه این حوادث و مسایل، اصلاً دید من را به کلی عوض کرد. و در همان زمان بود که گفتم، سلطنت به کار ایران نمی آید و جمهوری خواه شدم و گفتم، من اولین رئیس جمهور ایران خواهم شد.

ح. ا. : واقعاً آن زمان، این حرف را زدید؟

بنی صدر: بله. والله.

ح. ا. : البته من می خواستم این موضوع را از خودتان بپرسم چون چهار سال پیش، به هنگام ضبط ویدیویی خاطرات آقای محمود راسخ [از دبیران سابق کنفدراسیون دانشجویان] این مطلب را از ایشان شنیدم. پدر آقای راسخ از چهره های سرشناس و مورد احترام رهبران جبهه ملی بود و برخی جلسات مهم تصمیم گیری در رهبری جبهه ملی [قبل از کودتای ۲۸ مرداد] در منزل ایشان تشکیل می شد. به هر حال، در روایت آقای راسخ، چنین مطلبی در باره شما ضبط شده. حالا، لطفاً بفرمایید انگیزه جمهوری خواهی شما چه بوده؟

بنی صدر: بله. خیلی جوان بودم. وقتی کودتا واقع شد، این جور به نظرم آمد که این نظام نظامی ست که بدون وابستگی به خارج نمی تواند باشد. سلطنتی که از طریق خارج کودتا می کند، به چه کار ایران می آید؟ پس، ایران باید جمهوری بشود. این حرف را از روی اعتقاد می گفتم و نه از روی خود خواهی و این گونه چیزها. آن زمان، زمان این جور خود خواهی ها نبود یعنی چنین ذهنیتی نبود بلکه با بیان آن، می خواستم بگویم چقدر جازم هستم به این مسئله. چنان که گویی یک مسئله شخصی است و مثل اینکه می خواهی تحصیلی را انجام بدهی. به این ترتیب، به مصدق هم خُرده می گرفتم که چرا او روی خط جمهوری نرفت و گذاشت که این بساط سلطنت توی دربار بر ضدش کودتا بکند. آن وقت، این ذهنیت را پیدا کردم، این است که نرفتم توی آن خط.

ح. ا. : یعنی در واقع مسایل حاد سیاسی سالهای ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۲ و خودتان هم به آن شکلی که توضیح دادید، اگر پیش نمی آمد، چنین تمایلی در شما بود که آن مسیر [معمم شدن] را دنبال کنید؟

بنی صدر: بله. احتمال خیلی زیاد داشت.

ح. ا. : به غیر از شما، بین برادران دیگر چنین علاقه ای وجود نداشت؟

بنی صدر: نه، هیچ کدام. اصلاً محیط خانه، محیط ضد آخوند تمام عیاری بود.

ح. ا. : با اینکه پدرتان معمم بود؟

بنی صدر: بله. با اینکه پدرم خودش روحانی بود ولی دائماً می گفت:

« امان از آخوند بی دین. » این جوری بود همیشه، این طور می گفت. [خنده باهم]

ح. ا. : بعد از آن دوره سلطنت و فضای جدید، وضعیت و موقعیت پدرتان چگونه بود؟

بنی صدر: بعد از رضا خان، هیچ وقت درب خانه ما بسته نمی شد. از صبح باز بود تا نیمه شب. دائم مردم می آمدند و می رفتند. به اصطلاح، روزی چندین بار این خانه پر می شد و خالی می شد نه مثلاً یک اطاق پر می شد، اطاق ها و حتی حیاط پر خالی می شد.

ح. ا. : پدرتان در آن زمان، روحانی اول شهر همدان بود؟ یعنی امام جمعه شهر، البته آن موقع، گویا امام جمعه نمی گفتند.

بنی صدر: بله، آن وقت ها، امام جمعه نبود و این چیزها را خمینی درست کرد. در مسجد جامع شهر، امام جماعت بود و به اصطلاح آقای شهر بود و مردم مسایلی که داشتند، مراجعه می کردند. مردم وقتی با دستگاههای اداری مثل دادگستری سروکار پیدا می کردند یا با هم منازعه داشتند به پدرم مراجعه می کردند و یا اگر مسایلی مربوط به کارهای سیاسی و اجتماعی بود و مثلاً می خواستند در باره مسئله اجتماعی موافقتی بکنند یا مخالفتی بکنند. بنا براین، خانه ما، دائم جمعیت بود.

من از نو جوانی در این محیط بار آمدم و به اصطلاح، روزمره با تمام قشرهای جامعه تماس داشتم. از کارگر، دهقان، کارمند، بازاری و پیشه ور تا روحانی و آدم های سیاسی. مثلاً این قراگوزلوها، همیشه از این خانواده نماینده ای در مجلس [شورای ملی] بود و یا ضیاءالملک فرماند، دوست پدرم بود. او در همدان، در یکی از خانه های پدرم می نشست. مثلاً زاهدی دوست پدرم بود.

ح. ا. : سر لشکر زاهدی؟ (۵)

بنی‌صدر: بله، از بچگی با پدرم رفت و آمد داشت. وقتی پدرم به تهران می‌آمد، با خانواده رفیع که قائم مقام یکی از آنان بود، با هم رفت و آمد داشتند. روحانیون مختلف به منزل ما می‌آمدند، از قم و از نجف و از شهرهای دیگر ایران به همدان می‌آمدند و گاهی یک ماه، دو ماه و حتی سه ماه در خانه مان می‌ماندند.

ح.ا.: در آن زمان، این هزینه‌ها چه جوری تأمین می‌شد؟

بنی‌صدر: عرض کنم به شما، این ضدیت آخوندی، یک قسمتش به همن خاطر بود. مثلاً برادرهای من می‌گفتند، پدرمان هر چه دارد، می‌دهد این آخوندها می‌خورند. هر چه عایدی ده بوده، خرج این چیزها یعنی درخونه باز می‌شد. نتیجه اینکه، پدرم پس اندازی نمی‌کرد. خب، یکی از علت‌های نارضایتی بچه‌ها، این بود. مثلاً پدرم راجع به لباس بچه‌ها بسیار سخت‌گیر بود. ما حق داشتیم که در سال یک دست‌کت و شلوار داشته باشیم.

ح.ا.: ایام عید؟

بنی‌صدر: بله. تازه آن را هم باید با گریه و اینا می‌گرفتیم و نه اینکه خیال کنید به آسانی. او می‌گفت، شما قرتی بار می‌آیید [خنده با هم] و بعد می‌گفت، به بقیه مردم نگاه کنید، آنها چه جوری زندگی می‌کنند. او تأکید می‌کرد که در فضل و کمال است که شما باید از بقیه جلو بزنید، و چه معنی دارد که بچه روحانی بهتر از دیگران بیوشد.

دوره تحصیل در دبستان و دبیرستان

ح.ا.: حالا، از دوران تحصیل در دبستان بگویید. برای تحصیل خواهران، هیچ ممانعتی نداشت؟

بنی‌صدر: نه، نداشت. همه درس خواندند و خواهر کوچکم در پاریس دکترای شیمی گرفت و تا این رژیم نیامده بود، در نیروگاه اتمی کار می‌کرد و از برکت این رژیم، آن کار را از او گرفتند. برادر کوچک من صادق، طبیب است و برادر بزرگ من، آقا فتح‌الله، قاضی بود و تحصیلات حقوق کرده بود. آقا مهدی تا دیپلم متوسطه بیشتر درس نخوانده. با همه فشاری که پدرم به او وارد می‌کرد، نرفت دنبال درس.

پدرم خیلی اصرار می‌کرد که درس بخوانیم و به علم بسیار اهمیت می‌داد. خودش هم، تحصیلاتش را خیلی خوب انجام داده بود. به اصطلاح یکی از دو روحانی بوده که یکی از آنها آقای خویی بود. اگر او در نجف می‌ماند، قطعاً از مراجع بزرگ می‌شد. او خوب درس خوانده بود. او در همدان، همیشه برنامه تدریس داشت و هر وقت هم به نجف یا قم می‌رفت، برای او برنامه تدریس می‌گذاشتند.

ح.ا.: لطفاً از دوره مدرسه خودتان، معلم‌ها و وضعیت تدریس در دبستان همدان در آن زمان، خاطراتتان را بفرمایید.

بنی‌صدر: کلاس اول ابتدایی، رفتم مدرسه نصرت. مدیری داشتیم بنام آقای نصری. او متخصص کتک زدن بود. کلاس اول که بودیم، تعداد میزوسندلی به تعداد دانش‌آموزان نبود و عده‌ای می‌نشستند روی زمین و از جمله خود من، مدتی روی زمین می‌نشستم.

ح.ا.: این سال تحصیلی، می‌باید سال ۱۳۲۰ بوده باشد؟

بنی‌صدر: وقتی که جنگ جهانی دوم تمام شده بود، کلاس ششم دبستان بودم. در آن زمان، معلمی داشتیم که یک دستش چلاق بود و بچه‌ها به او می‌گفتند: «یک لامیزی». در همدان، کلمه مویر را، میز می‌گفتند. حالا، به چه مناسبتی این اسم را برای او گذاشته بودند، برایم روشن نشد.

این معلم، هرروز نصف دانش‌آموزان کلاس را چه نمره بیست می‌گرفتند و چه صفر، کتک می‌زد و این، جیره روزانه بچه‌ها بود. دستها را باید نگه می‌داشتیم و او کتک می‌زد. یک روز، این موضوع را به پدرم گفتم که چنین معلمی داریم. پدرم گفت: «به او بگو که پدرم شما را به نهار در منزلمان دعوت کرده و بیاید این جا تا قدری نصیحتش کنم.»

او برای نهار آمد به خانه ما و پس از نهار، پدرم به او گفت: «این چه ترتیبی است که شما هرروز نصف بچه‌های کلاس را حتی بچه‌ای که نمره بیست هم می‌گیره، کتک می‌زنی؟ بچه‌ای که نمره بیست می‌گیره و به او هم کتک می‌زنی، او که تشویق نمی‌شه؟» او در جواب گفت:

«جور استاد». پدرم گفت: «آنکه این حرف را زد، حالا صحیح گفت یا غلط، یک بحثی است. چون در جای دیگر هم گفت: درس معلم گر بود زمزمه محبتی/ جمعه به مکتب آورد طفل گریزپای را. چرا تو این را عمل نمی‌کنی و آن جور استاد را عمل می‌کنی؟ دوم اینکه، مقایسه کردند و نگفتند که جور استاد خوب کاریه بلکه گفتند چون به بچه چیز یاد میده، از محبت پدر بهتره. حالا اگر گاهی هم جور کرد، باید جورش را کشید. این به این معنا نیست که تو هرروز به نام جور استاد نصف بچه‌های کلاس را کتک بزنی.» این بود وضع کلاس اول دبستان.

اما در کلاس دوم دبستان، معلمی داشتیم به مراتب از او سخت گیرتر. به خاطر دارم، روزی، همین که برگشتم به دانش آموز پشتِ سری نگاه کنم، چنان سیلی محکمی به صورت من زد که گیج رفتم. علتش آن بود که من سرخود را برگرداندم. و یا اگر مثلاً در نوشتن دیکته، غلطی می‌نوشتیم، باید دستهایمان را می‌گذاشتیم روی میز و او با خط کش می‌زد.

اگر چه، آن آقای نصری آدم خیلی خوبی هم بوده، می‌خواهم وضع تعلیم و تربیت در آن زمان را بگویم.

در کلاس دوم دبستان، با این که درس من خوب بود ولی برای این که به مدرسه نروم، تریاک خوردم. البته نمی‌دانستم که ممکن است آدم را بکشد. گفتم با اینکار، می‌گویند ناخوش است و مدرسه نمی‌روم. بالاخره، من حاضر نشدم به آن مدرسه بروم و مدرسه ام را عوض کردند و رفتم به مدرسه دیگر و در آنجا، شهریه می‌گرفتند. و دو سال هم در آن مدرسه بودم. البته محیط قدری عوض شده و کمی بهتر شده بود.

ح. ا.: با احتساب سال شروع مدرسه تان، شما اواسط سالهای دهه ۱۳۲۰ [سال ۱۳۲۷] قاعدتاً باید دوره دبیرستان را آغاز کرده باشید؟

بنی‌صدر: من در سال ۱۳۲۵ بیمار شدم. مفصل دست چپم چرک کرده بود. پنی سیلین هم تازه به ایران آورده بودند و در همدان هم نبود و پدرم فرستاد از کرمانشاه آوردند.

ح. ا.: آن زمان برای اینکه پنی سیلین خراب نشود، توی یخ نگاه می‌داشتند.

بنی‌صدر: بله. توی یخ نگاه می‌داشتند. پزشکی در همدان بود بنام دکتر کهن از یهودیهای آلمانی مهاجر. او بیماری مرا تشخیص داده بود و ماده ای را به من تزریق می‌کرد که درد وحشتناکی داشت.

بعد از بهبودی، آمدم به تهران و در کلاس ششم در دبستان دُری بودم. وقتی مجدداً رفتم مدرسه، اردیبهشت ماه ۱۳۲۵ بود یعنی تمام آن سال تحصیلی را بیمار بودم.

معلم کلاس به من گفت: «حالا آمدی دیگه چه کار بکنی و از سال دیگه شروع کن.» گفتم: «در کلاس شرکت می‌کنم و فکر می‌کنم می‌تونم قبول شوم.» در آن سال تحصیلی در کلاس ششم، شاگرد اول شدم.

ح. ا.: در امتحانات ششم ابتدایی؟

بنی‌صدر: بله، بله. در دبستان دُری و در همان سال. شاید به همین جهات بود که پدرم اصرار داشت که من روحانی بشوم. از کسی که تسلیم نشود و وضعیت را هر جوری که هست نپذیرد و اراده ای داشته باشد، خوشش می‌آمد.

پس از قبول شدن در کلاس ششم دبستان، کلاس هفتم را در دبیرستان پهلوی همدان شروع کردم. کلاس هشتم و نهم را در دبیرستان زنگنه همدان. کلاس دهم و نیمی از سال تحصیلی در کلاس یازدهم را در دبیرستان ابن سینا همدان. دوباره بیمار شدم و این بار، بیماری زخم معده. آوردنم به تهران برای معالجه. عیناً همان داستان کلاس ششم دبستان تکرار شد. دکتر معالج، دکتري بود بنام شهردار و مرتب تحت نظر او امپول هایی به من تزریق می‌کردند تا بهبودی پیدا کردم. کلاس پنجم و ششم متوسطه را در دبیرستان علمیه تهران تمام کردم.

ح. ا.: آقای بنی‌صدر، در آن دوران که شما در سیکل دوم دبیرستان بودید، فضای سیاسی جامعه چگونه ای دیگر شده بود. در آن فضا و در مقایسه با سالهای پیشین، وضع تحصیل و معلمین و مبارزات سیاسی و فکری که در جامعه غلیان داشت، چه تأثیری در شما داشت؟

بنی‌صدر: عرض کنم به شما، قبل از ملی شدن صنعت نفت، فعالیت سیاسی همین مسئله حزب توده بود و مدافعان و یا مخالفان حزب توده. هنوز جو آن گونه باز نشده بود. به خاطر دارم، واقعه ۱۵ بهمن شده بود.

ح. ا.: ۱۵ بهمن ۱۳۲۷، جریان ترور به شاه؟

بنی‌صدر: بله. یک مدیر دبیرستان داشتیم به نام ایزدیار. داشتند برای قانون اساسی شاه، رفراندوم می‌کردند. آمدند و گفتند، دبیرستان تعطیل و همه بروند پای صندوق برای رأی دادن. درحالیکه سن ما به رأی دادن نمی‌رسید [خنده با هم] و ما ایراد گرفتیم که آقا! ما اصلاً موافق نیستیم، چرا باید پای صندوق رأی برویم. او هم مجبور شد بگوید، هر کس نمی‌خواهد، نرود. من هم رفتم به خانه. محیط این طوری بود و به اصطلاح دستوری به مدارس می‌آمد که این کار را بکنید و یا آن کار را نکنید. هنوز، محیط جامعه به آن صورت که دردوره مصدق باز شده بود، باز نشده بود. بحث ها و گفتگوها آنها سر پوشیده، مثل آن مطلب که در کلاس نهم بودم و با آزر می بحث دیالکتیک پیش آمده و مرامنامه حزب توده را آورده بود. در آن زمان، هنوز شرایط علنی و باز نبود و چند نفری بودیم و اگر می‌فهمیدند، از دبیرستان بیرونش می‌کردند. طبیعتاً، ما هم آن وقت خلاف اخلاق می‌دانستیم که کسی را لو بدهیم ولو با عقیده اش موافق نباشیم. محیط تربیتی، آن طور بود. لو دادن در کار نبود. نه اینکه من نمی‌کردم، آنها هم نمی‌کردند. و به همین دلیل، نتیجه این شد که آزر می تا ۲۸ مرداد ۳۲ بازداشت نشد. بعد از آن نمی‌دانم، سرنوشت او چه شد؟

من از کلاس هشتم مرتب روزنامه می خواندم و این یکی از کارهای روزانه ام بود. پدرم گاهی غر می زد که این روزنامه خواندن، بالاخره تو را از درس خواندن می اندازد. او نگران این بود که این روزنامه خواندن ها، ما را سیاسی بکند و مبادا از مسیر روحانی شدن بیفتیم. محیط خانه مان از جهت فکری بر محیط مدرسه غالب بود.

ح. ا. : از چه زاویه، از چه نظر؟

بنی صدر: از جمیع جهات. معلمان آن محیط، غالباً دارای فکر سیاسی نبودند. البته معلمانی هم بودند، یکی دو نفر که بعد از ۲۸ مرداد معلوم شد که توده ای بودند و بروزی نداشت. مثلاً، در کلاس یازدهم بودم، متنی را امضاء می کردیم و آن را بین مردم پخش می کردیم که در این متن آمده بود: « برای سعادت مردم ایران و به منظور تأمین صلح جهانی، ما امضاء کنندگان پیشنهاد می کنیم، نفت در سراسر کشور ملی شود».

مثلاً، من این متن را وقتی می دادم معلم ها امضاء کنند، غالباً سر باز می زدند و می گفتند:

« چه تأثیری داره آقا! توی این دنیا مگر ما حریف انگلیس می شیم؟! ». چنین روحیه ای بود و معلم ها، غالباً امضاء نمی کردند.

ح. ا. : این موضوع مربوط به سال ۱۳۲۹ بوده؟

بنی صدر: بله. سالهای ۱۳۲۸ و ۱۳۲۹.

درباره آن مسئله که گفتم، روزی آدم منزل و از برادر بزرگم آقا فتح الله پرسیدم: « این دیالکتیک چیه؟ ». او گفت: « مربوط به فلسفه است». بعد جزوه ای بود نوشته تقی ارانی که من آن را پیش او خواندم.

ح. ا. : برادران چند سال از شما بزرگتر بود؟

بنی صدر: ۸ سال. من متولد ۱۳۱۲ و او متولد ۱۳۰۴. بعد، با پدرم درباره مقوله دیالکتیک بحث کردم و او به قهقهه می خندید و می گفت: « اینها فلسفه بلد نیستند. سفید را با سیاه بیامیزیم و می شود خاکستری یا دو ذهن باهم در می آمیزد، می شود چیز دیگری، خودشون را دست انداختند. اینه دیالکتیک؟! ». و می گفت: « نه جانم، پس این جور باشه، هستی از قاطی شدن کدام نقیضین، هستی شد؟ » به هر حال، به من می آموخت. اگر چه روحانی بود ولی ادبیات علم جدید را مقداری می دانست و می گفت: « این ترکیب یعنی رنگ خاکستری به چه مناسبت، سنتز آمیختن سفید با سیاه است؟ »

ح. ا. : خواندن مطالب فلسفی از دکتر ارانی، نشانه اینست که برادران از جوانی به مسایل علمی و کتاب های فلسفی علاقه مند بود؟

بنی صدر: بله، کاملاً. خیلی شدید.

ح. ا. : پس انتخاب او در دوره فعالیت های سیاسی پس از سال ۱۳۳۲ در نهضت مقاومت ملی که او را مسئول بخش انتشارات آن نهضت انتخاب کرده بودند، متکی به چنین پشتوانه ای بود؟ شما چقدر تحت تأثیر او بودید؟

بنی صدر: بله. در قضیه مصدق و خط مصدق، ما بچه بودیم و از او یاد می گرفتیم. او از همان دوره دانشکده، مصدقی بود. راه انداختن انجمن های اسلامی با مهندس بازرگان و بعد تظاهرات برای مصدق و غیره. استادهای او هم در دانشکده حقوق، کسانی مثل شایگان و سنجابی بودند.

به هر حال، محیط خانه بر محیط مدرسه، هم از جهت فکر سیاسی و هم از جهت فکر دینی غالب بود. خب، پدرمان هم روحانی بود. بله، آزرمی خودش هم نمی دانست دیالکتیک چیه، ما همه بچه بودیم و حتی معلم ها هم نمی فهمیدند و نمی دانستند دیالکتیک چیه. ولی برادر من، همه جزوه های ارانی را داشت و همه آنها را خوانده بود. بدین ترتیب، چون محیط خانه بر محیط مدرسه غلبه داشت، در مدرسه به اصطلاح متفکر به حساب می آمدیم و در همان حد محیط. مثلاً در انشاء، من از کلاس هشتم تا دیپلم متوسطه همواره نمره اول را داشتم.

در کلاس هشتم، معلمی داشتیم که او معلم ریاضی ما بود و به علت کمبود معلم، درس انشاء را هم به او محول کرده بودند. روزی، قطعه ای از شعر سعدی را به عنوان موضوع انشاء داده بود. من با پدرم بحث کردیم و بعد متنی را نوشتیم. وقتی آن را در کلاس خواندم، معلم گفت: « آقا! اینا چیه نوشتی؟ انشاء یعنی دروغپردازی. » این برخورد و حرف های او سبب شد که من دیگر به کلاس های انشاء نمی رفتم. موقع امتحان انشاء شد و موضوع انشاء، وطن دوستی بود. من با همان استدلال خودم که چرا باید وطن را دوست داشت، مطالبی نوشتیم. در همین زمان یک معلم لیسانس ادبیات، دبیر ادبیات و انشاء دبیرستان ما شده بود. آن معلم ریاضی، انشاء مرا به او نشان داده بود و معلم ادبیات گفته بود که این انشاء نمره اول را می گیرد. بعد از این انشاء، آن معلم ریاضی از دوستانم پرسیده بود که چرا سر کلاس انشاء نمی روم؟ به او گفتند: « از ساعتی که شما گفتید، انشاء دروغپردازی، او دیگه نمیاد. » او گفته بود که به او بگویید بیاید، نمره اول را در انشاء گرفته. وقتی رفتم، از من عذر خواهی کرد و گفت: « من معلم انشاء نیستم. معلم ریاضی هستم ولی معلم انشاء که لیسانس ادبیات داره، درباره انشاء تو، خیلی تعریف کرده و نمره اول است. » البته در کلاس ششم متوسطه که بودم، وضع فرق می کرد.

ح. ا. : دبیرستان علمیه در تهران؟

بنی‌صدر: بله، محیط دبیرستان علمیه در تهران با محیط دبیرستانهای همدان خیلی تفاوت داشت. از نظر سطح فکر معلم ها و برخوردشان با مسایل. دبیرادبیات داشتیم به نام میر فخرایی. او یک روز مرا خواست و گفت: « شما قلم توانایی دارید و ذهن مبتکر، این را ضایع نکنید. کار نویسندگی را ادامه بدهید و بقیه کارها را هم ول کنید.» بله، او چنین توصیه‌ای کرده بود.

در کلاس ششم متوسطه در دبیرستان علمیه، توده ایها یک میرزانویس داشتند و این طرف هم مصدقی ها میرزا نویس داشتند که من بودم. آن میرزا نویس توده ایها، برای آنها انشاء می نوشت و می داد دستشان که بیایند به عنوان انشاء بخوانند و من هم برای اینوری ها، انشاء می نوشتم.

دبیر فلسفه داشتیم بنام فرهی که به ما فلسفه درس می داد. روزی در حال درس دادن بود، کسی درب را باز کرد و گفت: « دکتر فاطمی را ترور کردند.» اصلاً درس همین طور ماند و او گفت: « من اصلاً حال درس دادن ندارم.» و بدین ترتیب کلاس را تعطیل کرد.

جلسه دوم گفتگو:

ح. ا.: با اجازه شما، جلسه دوم گفتگو و ضبط خاطرات را شروع می‌کنیم. لطفاً، درباره آخرین سال تحصیلی در دبیرستان علمیه بفرمایید.

بنی‌صدر: بله، با اینکه محیط دبیرستان در تهران و معلم ها بازر تر بودند، با این حال، محیط خانه هم مهم بود و بحث و گفتگو جریان داشت. با اینکه پدرم همان تعلیم و تربیت نجف را دیده بود و در موقع لازم، به اصطلاح زور هم بکار می برد ولی در بحث، این کار را نمی کرد. وقتی بچه ها با او مخالف بودند، به زور نمی گفت، خفه شوید. مثلاً می گفت، تو نمی فهمی، تو بچه ای یعنی مطابق طلبگی ولی توی کلاس با معلمین، چنین محیطی نبود حتی در تهران. نتیجه اینکه، برای ما، محیط خانه باز تر بود. البته در این دوره، محیط دانش آموزی با محیط کلاس فرق می کرد. همه با هم بحث سیاسی می کردند و سیاست، آن وقت ها شده بود مُد یعنی سالهای ملی شدن نفت. آن زمان کسی حوصله نمی کرد به چیزهای دیگر بپردازد. مثلاً در کلاس ما، شاید یکی دو تا بودند که به دختربازی معروف شده بودند.

اساساً، معلم ها خو نگرفته بودند با بحث و گفت و شنود با دانش آموزان. بعد که به دانشگاه رفتیم، در آن جا هم متاسفانه این طور بود. من علت اصلی را در این می بینم، البته این بعد از تجربه‌است که این حرف را می زنم. آنان، آن چه را که به دانش آموز می آموختند چون خودشان حفظ کرده بودند، بنابر این توانایی بحث نداشتند. خود ما هم در دانشگاه، همین کار را می کردیم یعنی جزوه بود و آن را حفظ می کردیم و پس می دادیم، لذا آن طور توانایی بحث بوجود نمی آمد.

البته کسانی هم در بین معلمین بودند که این توانایی را داشتند. مثلاً، یک معلمی داشتیم به نام غیور که در ریاضی مغزی بود و الان هم زنده است. او در کارش، ابتکار داشت. وقتی می رفتیم پای تابلو و شروع می کردیم به حل مسئله و توضیح آن، او می گفت: دلیل بگو. و اگر مثلاً کسی می گفت، لازم می آید چنین و یا چنان باشد، او بلافاصله می خواست که دلیل لازم را بیان کنند. معلوم بود که این حرف خودش است. از آن طرف، معلمی داشتیم که این گونه نبود. خاطره ای را بگویم: ما سه نفر بودیم که به اصطلاح سه تفنگدار شده بودیم و در درس جلو تر از بقیه بودیم. بین ما کسی بود بنام پذیرنده که حالا مقیم آمریکاست و طبیب است. روزی، حل مسئله شیمی بود و بین خودمان گفتیم، اگر معلم آمد و گفت چه کسی بلده؟ هیچ کدام حرف نزنیم تا مجبور بشود خودش حل کند. آن معلم، شبها زندگیش را می کرد و صبح می آمد و خیالش جمع بود که پذیرنده یا ما دو نفر دیگر، آن را حل کرده ایم. آن روز آمد و گفت: « پذیرنده! بیا مسئله را حل کن.» پذیرنده گفت: « حل نکردم.» خود معلم هم بلد نبود یعنی نمی نشست توی خانه و قبلاً مسئله را حل کند. آن روز، او همین طور ماند و این خیلی برایش بد شده بود. سال دیگر، آن معلم شرط کرده بود وقتی به آن کلاس بالاتر می رود، که این سه نفر نباشند یعنی چون و چرا نکنند.

یکی از ضعف های سیستم تعلیم و تربیت ایران این بود و خیال می‌کنم هنوز هم همین بساطه. نبودن بحث یکی از ضعف های بزرگ سیستم تعلیم و تربیت جدید ایران بود. یک طرفه چیزهایی را در مغز دانش آموز یا دانشجو می کردند و وقتی هم می آمد به جامعه، انسانی هست که با اندیشیدن و بحث و چون و چرا کردن خو نکرده بود. آن سیستم، سیستمی بود که اصلاً در دستگاه دولتی، کارمند مطیع تربیت می کردند. حال، اگر در صد کمی هم از قاعده بیرون می زدند، در واقع جزء استثناء می شدند. علت هم ناشی از محیط زندگی خانوادگیشان بود که آنان را اهل چون و چرا کرده بود. در حالیکه جو عمومی مدرسه، چنین نبود. این به نظر من فاجعه ایست در کشور های زیر سلطه.

ح. ا.: اصولاً در این قبیل کشورها، مقوله چرایی ها در ذهن مردم جامعه رشد پیدا نمی کند. و اگر کسی هم اهل بحث بوده، در فرهنگ جامعه ما و در قضاوت عمومی جامعه، با بار ارزشی مثبت همراه نیست.

بنی‌صدر: البته. این کمبودها در آن زمان جبران می شد از طریق بحث های سیاسی. به نظر من علت اینکه در ایران به محض فراهم شدن امکانات، بحث های سیاسی رونق پیدا می کند و بقیه مسایل را از رونق می اندازد، همین است که جوان می خواهد بفهمد چی به چیه. محیط سیاسی تنها جایی است که میتواند در آنجا چون و چرا بکند. و این جاذبه اش، مقدار زیادی به خاطر چنین سابقه ای هست.

به هر حال، ما آن چه که مربوط به بحث و چون و چرا می شد، از پدرمان داشتیم و نظم را از مادرمان. پدر من در یک اموری نظم داشت، مثلاً در زندگی روزمره اش. ولی، خب، وقت زیادی هم به هدر می رفت. اما در امور کارهای زندگی شخصی اش نظم نداشت. مثلاً وقتی

می‌نشست، کاغذهایش پخش بود. مادرم تا او از خانه بیرون می‌رفت، آنها را دسته بندی می‌کرد. او وقتی به خانه بر می‌گشت، دادو قال می‌کرد که باز هم وسایل مرا بهم ریختی و نظم خونه را بهم زدی. مادرم می‌گفت: «بابا، تو که همه را پاشیده و ریخته بودی و نظمی نداشت.» پدرم در جواب می‌گفت: «نه جونم، من می‌فهمم چی را کجا گذاشته‌ام.»

به هر حال، چنین وضعی بود. ولی مادرم زنی منظم و دقیق بود و می‌دانست چه چیزی در کجاست. این قسمت را، من از او یاد گرفتم و به همین علت امورم از جهت شخصی بسیار منظم است. دقیق می‌دانم که قلم من در کجاست، کاغذ و یادداشت‌هایم در کجاست. ترتیبی می‌دهم که از این جهات، در وقت خودم صرفه جویی کنم.

همان طور که قبلاً گفتم، محیط خانه طبیعتاً بر محیط مدرسه تفوق داشت. در مدرسه، نه آن بحث را می‌آموختم و نه این نظم را. نظم موجود هم در مدرسه، نظم و نظام زور بود که چنین بکنید و یا چنان نکنید. آن نظمی که به انسان آموزش بدهد که چگونه به زندگی نظم بدهد و وقت را بتواند برای کارهایش تقسیم بکند، چنین ویژگی را مدرسه نمی‌آموخت. شما هم حتماً این تجربه را دارید.

ح. ا.: بله. تجاربی تلخ.

بنی‌صدر: بله، این محیط مدرسه ما بود تا کلاس پنجم و ششم متوسطه تا اینکه محیط سیاسی باز، فراهم شد. همراه با تظاهرات، چندین بار نزدیک بود در اثر تیر اندازی و یا سر نیزه سربازان کشته شویم. صحنه‌های روزهای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و بعد از آن، همه صحنه‌های مرگ بود و عده‌ای کشته شدند و عده‌ای هم ناقص و عده‌ای هم جان سالم به در بردند. و اینکه زنده ماندیم، این یک تصادف بود.

ح. ا.: در ایام کودتای ۲۸ مرداد، شما هنوز وارد دانشگاه نشده بودید؟

بنی‌صدر: نخیر. کودتا که واقع شد، من درهمدان بودم. برای کنکور دانشگاه، آمادگی حاصل نکرده بودم. در کنکور، سه ماده امتحانی داشت: فارسی، عربی و انگلیسی. زبان انگلیسی من بسیار بد بود. به خاطر روحیه سخت ضد انگلیسی در خانه. خلاصه، آن زبان را یاد نگرفته بودم و آنهم بر می‌گردد به چنین روحیه‌ای. وقتی از چیزی زده می‌شدم، دیگر به آن رغبت پیدا نمی‌کردم. البته، بعد ها این روحیه را تصحیح کردم. زبان انگلیسی، ربطی به مردم انگلیس ندارد و مردم انگلیس هم ربطی به سیاست حکومت انگلیس در ایران نداشت. ولی در آن محیط سخت ضد انگلیسی، یاد گرفتن زبان انگلیسی به اصطلاح این طور در ذهن بود که مثل اینکه شما دارید نوکری ارباب را می‌کنی. این جوری در ذهن من بود.

ح. ا.: این ذهنیت در مدرسه که ایجاد نشده بود؟

بنی‌صدر: نخیر. از خانه بود. محیط خانه، سخت ضد انگلیسی بود. پدر من به شدت ضد انگلیسی بود، طوری که روسها فکر کرده بودند که می‌شود از این روحیه او استفاده کرد. یک شب هم کنسول روسیه آمد به خانه ما در همدان.

ح. ا.: این مربوط به سالهای اول پس از شهریور ۱۳۲۰ می‌تواند باشد؟

بنی‌صدر: بله، بله. در زمان جنگ بود. ساعت ۱۰ شبی، شخصی آمد و درب زد و خودش را حاج محمد معرفی کرد. پدرم گفت: «خب، بگویند بیاید.» او آمد در اندرونی وزیرکری نشست و گفت: «من کنسول سفارت شوروی هستم.» [خنده باهم]. شروع به صحبت کرد و گفت: «شما با انگلیسی‌ها بد هستید، قابل فهمه، برای اینکه آنها بر ایران سلطه داشتند و اما در مورد ما، چرا؟» پدرم در جواب گفت: «مگر شما روسها، از ما کم بردید؟» کنسول گفت: «آنها تزاری بودند.» پدرم گفت: «شما که پس از آنها آمدید، مگر پس دادید؟ اگر تزارها گرفته بودند، آیا شما پس دادید؟! ندادید که؟! الان انگلیسی‌ها در خاک ما هستند، شما هم هستید.»

به هر حال، پدرم می‌گفت که کنسول آمده بود پیش او و گفته بود: «چرا شما با حزب توده مخالفت می‌کنید. با اینکه می‌دانید آنان ضد انگلیسی هستند.» پدرم گفت: «من به خاطر ضد انگلیس بودنشان مخالف نیستم. شما به چه مناسبت اگر حزب توده دست نداشته شما نیست، چرا آمدید این جا و از آنها حمایت می‌کنید و به شما چه مربوط؟ مگر ما می‌آییم در مسکو ببینیم که شما با چه کسی موافقید و یا با چه کسی مخالفید؟»

بله، پدرم روحیه ضد انگلیسی اش خیلی شدید بود. درباره مادرم هم گفتم که روحیه میهنی خیلی قوی داشت و در باره تأثیرات مادر بزرگم، که قبلاً گفتم. در من هم، این انزجار بود. مدتها تمرین کردم تا این حالات را از دست دادم که موافقت یا مخالفت، ربطی به یادگیری زبان ندارد. مثلاً، من الان به زبان انگلیسی راحت می‌توانم بخوانم و این را بعد ها در پاریس یاد گرفتم.

ح. ا.: یعنی بعد از سال ۱۳۴۲؟

بنی‌صدر: بله، بله. وقتی به این طرف و آن طرف می‌رفتم، آنقدر رمانها و داستانها را به زبان انگلیسی خواندم تا روان شدم. بعد ها هم کتابهایی را در زمینه اقتصاد و جامعه‌شناسی و فلسفه، روزنامه را هم به زبان انگلیسی می‌خوانم ولی صحبت کردن بلد نیستم، چون تماس برای مکالمه نداشتیم. این را آن موقع باید می‌آموختم. متأسفانه، آن وقت ها، به هدر رفت و آمادگی هم پیدا نکرده بودم.

شرکت در کنکور دانشگاه

ح. ا.: به علت ندانستن زبان انگلیسی، در کنکور دانشگاه قبول نشدید؟

بنی صدر: به لحاظ اینکه نمره انگلیسی ام صفر شده بود، قبول نشدم و رفتم به دانشکده معقول و منقول و در آنجا لیسانس گرفتم. دوباره رفتم به دانشکده حقوق و این دفعه، زبان خارجه را، فرانسه امتحان دادم. و از آن موقع افتادم روی خط فرانسه، و در کنکور قبول شدم و رشته اقتصاد را در دانشکده اقتصاد [دانشگاه تهران] تمام کردم.

تمایل به حزب زحمتکشان

ح. ا.: در باره این دوره که دارید صحبت می کنید، مربوط به سالهای پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ است. در ایامی که شما در دانشگاه تحصیل می کردید یعنی سالهای اول پس از کودتا، هسته اولیه نهضت مقاومت ملی در ایران شکل می گیرد. در این هسته کسانی مانند آیت الله رضازنجانی، عطایی، ناصر صدر الحفظی و برادر شما فتح الله بنی صدر در کنار آقایان دکتر یدالله سحابی و حسین شاه حسینی و شاپور بختیار و غیره همکاری داشتند. آیا شما در رابطه با این نهضت مقاومت، فعال بودید؟

بنی صدر: خیر. من فعالیت نداشتم. مسئله اینجاست، زندگی را باید آن طور واقع شده، بیان کرد. من در دوره مصدقی، بسیار فعال بودم و تمایل داشتم به حزب زحمتکشان که دکتر بقایی رهبرش بود. برادر بزرگ من تمایل داشت به حزب ایران یعنی عضو آن حزب نبود، اما تمایل داشت. ولی در من یک نوع تمایل به چپ وجود داشت و این سبب می شد که به حزب زحمتکشان راغب بودم. خب، محیط بحث و گفتگو هم، همین چیزها بود دیگه. صحبت این نبود چه کسی راست تر است و صحبت این بود که کی چپ است؟ تا اینکه انتخابات تهران پیش آمد. در آن موقع، آقا سید فخرالدین جزایری عضو انجمن انتخابات بود و پیش پدرم می آمد و می رفت. یک روزی آمد پیش پدرم و گفت: «می خواهند دو هزار تومان بدهند تا ما بگیریم، این دوتا صندوق قلابی بوده و باطل کنیم.» در آن صورت، دو نفر از حزب ایران یعنی حسینی و زیرک زاده انتخاب نمی شدند.

ح. ا.: همان مجلسی که دکتر مصدق بعداً منحل اش کرد؟

بنی صدر: بله، همان مجلسی که خودش انتخابش کرد و خودش هم منحل کرد. بله، من رفتم به حزب زحمتکشان که این موضوع را به دکتر بقایی اطلاع بدهم و محل آن، خیابان اکباتان بود.

رفتم آنجا، سالن بزرگی بود و چند نفری پهلوی نشسته بودند و دو سه نفری هم، روبرویش. من هم رفتم و نشستم و نگاه کردم یعنی در حالت انتظار. او رو به من کرد و گفت: «حرفی داری؟» گفتم: «بله.» و رفتم نزدیک و ماجرا را درگوشش گفتم. او بعد از شنیدن حرفهای من، گفت: «بگذار بکنند.» آقا سید فخرالدین هم این کار را کرد اما آن دو نفر انتخاب شدند.

بعد از شنیدن این پاسخ از بقایی، یک چیزی توی ذهن من شکست یعنی اسطوره ای شکست. بگذارید بکنند یعنی چه؟ چرا باید این کار را بکنند؟ این چه دلیل داره؟

در همان انتخابات، من یک نامه ای نوشتم خطاب به دکتر مصدق و در آن نوشتم، این انتخاباتی که شما دارید می کنید، مجلسی تشکیل می شود که شما را برکنار می کند و فاتحه نهضت ملی را می خواند و پیشنهاد کردم که بقیه انتخابات متوقف شود، چون آنجایی که شما می توانستید، عملاً نتوانستید. بقیه جاها هم که مانده، دردست دربار و مالکین است و هرکس را بخواهند، از صندوق انتخابات در می آورند.

در آن زمان، از برادر یک سرهنگی به نام یمنی هم کتک خوردم. این ها دو تا برادر بودند. آنان مطلبی را منتشر کرده بودند که جبهه ملی از انگلیس ها پول می گیرد و رابط دریافت پول هم، قسمت تبلیغات جبهه ملی بود.

ح. ا.: یعنی حسین مکی؟

بنی صدر: بله، بعد هم در آنجا تأکید کرده بودند که هر کس میخواهد بیاید این سند را ببیند. فکر میکنم یکی از این دو برادر، سرهنگ یمنی مدیر روزنامه "آرام" بود. به دفتر آنان مراجعه کردم و خواستار دیدن آن سند شدم. یکی از آن دو برادر در آنجا بود و به من گفت: «بعد از ظهر بیا چاپخانه و اصل سند را میتونی ببینی.» او فکر کرده بود که من ول می کنم و می روم و دیگر بعد از ظهر بر نمی گردم. اما، بعد از ظهر برگشتم تا آن سند را ببینم. آن وقت، من چهل و سه کیلو وزن داشتم، خیلی لاغر بودم. بعد ها رژیم چاقی گرفتم و قدری چاق شدم. از زمان دوره تحصیل دانشگاه به آن طرف، به اصطلاح زندگی را عوض کردم و از همان موقع که تربیت خودم را به عهده گرفتم.

به هر حال، بعد از ظهر که به آن چاپخانه رفتم، لحن آن آقا کاملاً عوض شد و گفت: «برو بچه، برو بچه!» من گفتم: «بچه یعنی چه آقا! شما صبح به من گفتی که عصر بیا و حالا آمدم که آن سند را ببینم. من یک خواننده نشریه شما هستم. این امضاء غلطه. انگلیسی که امضاء خودش را غلط نمی نویسه.» تا این را گفتم، او یک کلمه نامربوطی به من گفت و من هم جواب او را دادم. بعد، او شروع کرد مرا زد و از آن کتک ها. فرض کنید یک هیولا بیفتد روی یک آدم چهل و سه کیلویی. کسبه ریختند و مرا از چنگ او در آوردند و یه مقداری هم به او بد گفتند. در همان وقت، او تلفن زد به سرلشکر علوی مقدم رئیس کل شهربانی که یک عنصر خطرناکی آمده به چاپخانه و اینجا راهم زده. خلاصه، قضیه تا فرداشب طول کشید تا مرا آزاد کردند. همان شب رفتم منزل حسین مکی و چند تا عکس هم امضاء کرد و به من داد.

قرار شده بود فردای آن روز یعنی روزی بود که مصدق نمایندگان مجلس جدید را به خانه اش دعوت کرده بود که برای آنها صحبت کند و قبل از آمدن نمایندگان، مرا نزد مصدق ببرند تا او ببیند این آدمی که به عنوان عنصر خطرناک گزارش شده، گناهِش چه بوده و خودش کیه؟ البته رئیس شهربانی که با خبر شده بود، نگذاشتند که به آنجا بروم. وقتی از آنجا بیرون آمدم، پیش خودم گفتم، این دیگه چه حکومتیه؟ من صبح باید بروم پیش نخست وزیر آنهم باتفاق نماینده اول شهر تهران، ولی این رئیس شهربانی که او معین کرده، حرفش را اطاعت نمی کند. پس این حکومت، یه جایش می لنگه. به هر حال، حسین مکی تلفن کرد به یزدان پناه و مرا ول کردند.

ح. ا.: سپهبد مرتضی یزدان پناه، آن موقع وزیر جنگ بود.

بنی صدر: بله، او هم به رئیس شهربانی گفته بود و مرا ول کردند. همان روز که با برادرم آقا فتح الله داشتیم از پله ها می آمدیم پائین، سرلشکر علوی مقدم هم داشت پشت سرمان از پله ها به طرف پائین می آمد. ما احترامش کردیم که او رد بشود. در همین موقع، به او نگاهی کردم و گفتم: «آقای علوی مقدم، شما یقیناً؟» گفت: «بله.» گفتم: «آن آدمی که گفته بودید، آدم خطرناکیه و پریشب دستور دادید بگیرند، آن خطرناک من بودم.» او نگاهی به من کرد و گفت: «خب، بعد از ظهر ساعت ۴ تشریف بیاورید اینجا، صحبت بکنیم.» بعد از ظهر باتفاق آقا فتح الله رفتیم به آنجا. این آدم، اصلاً به کلی این رو و آن رو شده بود و شروع کرد از من سؤال کردن که چه درسی می خوانم؟ گفتم: «ششم ادبی هستم.» گفت: «ادبی چیه، ادبی جای تنبل هاست، جای بیکاره هاست. خب آقا، معلومه، شما اگر اهل درس خواندن بودی، می رفتی رشته ریاضی.» حال، قبل از این سؤال، از خودش شرح داده بود که لیسانس حقوق دارد. بعد از شنیدن این عبارت، گفتم: «آقای علوی، جسارت نباشه، شما این لیسانس حقوق را پس چگونه گرفتید؟» در جواب گفت: «آقا ببینید، من چو گرفتم.» آخونده باهم. در واقع، اگر ادبیات مال تنبل هاست، چرا خودت رفتی و بعد لیسانس حقوق گرفتی؟

به هر حال، بعد، سرلشکر علوی ادامه داد به صحبت و گفت: «آقا! شما چه می خواهید از من؟» گفتم: «من چیزی نمی خواهم. قانون می گوید که شما باید این آقایان را توقیف کنید. سند جعلی درج کردند و مردم را دعوت به قیام بر ضد حکومت کردند. تمام مواد قانون حکومت نظامی را زیر پا گذاشتند.» بلافاصله، سرلشکر علوی مقدم گفت: «باید، نگو! من از نخست وزیر هم، باید نمی شنوم.» جواب دادم: «قانون به شما باید می گوید که دستور نخست وزیر را اجراء بکنید. شما چه جور می گوید که از نخست وزیر هم، باید نمی شنوید! مگر شما نظامی نیستید؟» سرلشکر مقدم رو کرد به برادرم و گفت: «این اخوی شما، معلوم میشه خیلی اهل بحث وجدل هست. او درست میگه، ما نظامی هستیم و حرف شما را هم گوش نمیدیم.»

به هر حال، هیچ، آمدم بیرون. برادرم گفت: «معلومه، او دستورش را از دربار میگیره، به او تلفن کردند که پرونده را ول کن. صبح می گفت، چنان و چنین می کنم و عصر گفت، بروید پی کارتان.»

بله، این مناظر، در آن زمان در روحیه جوان من تأثیر داشت. و این را می گفتم که پس، یک جای قضیه، می لنگه.

ح. ا.: حکومت دکتر مصدق؟

بنی صدر: بله. با کاشانی هم اختلاف شده بود و همه می دیدند که حکومت دارد به طرف ضعف می رود. خب، من با آن روش مصدقی موافق نشدم. در نتیجه، در دوره اول فعالیت نهضت مقاومت ملی، فعال نبودم یعنی سیاسی نبودم. ولی در آن موقع، در جلسات ادبی که توده ایها بودند

و اصلاً خود آنها تشکیل می دادند، در آن جور جلسات حاضر می شدم. ولی فعالیت سیاسی از آن نوع که برادر من می کرد، من نمی کردم. ولی در دوره دوم، من فعال شدم و او فعالیتش کمتر شد.

ح. ا.: منظور شما در دوره دوم یعنی دوره پیدایش جبهه ملی دوم و اعلام موجودیت آن در سال ۱۳۳۹؟
بنی صدر: بله، بله.

فعالیت های سیاسی در جبهه ملی دوم

ح. ا.: خاطراتتان را از این دوره بفرمایید. نخست خواستم این پرسش را مطرح کنم، چطور شد در این ایام به جبهه ملی گرایش پیدا کردید؟ چه فکری در شما تغییر کرد؟ تا آنجا که در آن ایام، از فعالان بخش جبهه ملی در دانشگاه تهران شدید؟

بنی صدر: گرایش پیدا نکردم. در آن موقع، نهضت مقاومت ملی ایران هم تقریباً فعالیتش متوقف بود و جبهه ملی هم دیگر فعال نبود. ما از دید خودمان، به مطلوب رسیده بودیم. می توانستیم به عنوان جوانان، از دید همان نهضت ملی، فعالیت کنیم. اولین اجتماعات را هم که تشکیل دادیم، همان انجمن های اسلامی بود در کتابخانه عباس شیبانی و دیگران هم بودند.

ح. ا.: پایه اولیه این انجمن اسلامی را در دانشگاه تهران، مهندس بازرگان گذاشت.

بنی صدر: بله، ولی در این دوره، من تماس روزانه با او نداشتم. البته، این را هم بگویم که او مدتی در خانه ما مخفی بود یعنی در دوران بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲.

ح. ا.: در منزل پدرتان؟

بنی صدر: بله. اما، در این دوره یک رشته جلساتی داشتیم با تکمیل همایون و یک رفیقی هم داشت از گروه بقایی که البته بعداً از بقایی هم جدا شد. در خانه او، این جلسات تشکیل می شد و دعوت می کرد و می نشستیم و بحث می کردیم که کی درست کرد؟ کی غلط کرد؟ بقایی چه کرد و یا آن دیگری چه نکرد؟ خط عمومی این بود که منهای اینها، شروع کنیم. یکی از آن روزها که رفته بودم در خانه فیروز آبادی، در آن جلسه اعلامیه موجودیت جبهه ملی دوم را مهندس بازرگان خواند. من اعتراض کردم.

ح. ا.: یعنی به اعلامیه ای که در تیرماه ۱۳۳۹ صادر شده بود و اعلام موجودیت می کرد و در آن احزابی مانند حزب ایران، حزب مردم ایران و حزب ملت ایران مشارکت داشتند؟

بنی صدر: آن وقت، آنها دنبال احزاب نبودند. عده ای متنی را امضاء کرده بودند بنام شورای جبهه ملی.

ح. ا.: منظورتان الهیار صالح، عبدالله معظمی، غلامحسین صدیقی و باقر کاظمی و چند نفر دیگر؟

بنی صدر: عبدالله معظمی نبود.

ح. ا.: بله. ولی آقایان یدالله سحابی، طالقانی و مهندس بازرگان جزء آنان بودند.

بنی صدر: بله. اینان بودند وعده ای دیگر. آنان می گفتند، اعلامیه را برده بودند پیش الهیار صالح امضاء کند و او آن را نگه داشته بود و گفته بود: «بگذارید اینجا، من رویش فکر کنم.» بعد، او اعلامیه را داده بود به کسانی که خودش می خواسته که آنان امضاء کنند و امضاء هم کردند و به اسم جبهه ملی منتشر کردند. بالاخره، عده ای با مهندس بازرگان مخالفت کردند که شما چرا این را امضاء کردید. بله، به این ترتیب، آن جبهه ملی ایجاد شد و من هم با رهبری اش موافق نبودم.

البته، حالا که با هم داریم حرف می زنیم، نظر من نسبت به شخصیت آن رهبران فرق کرده، تفاوت کرده ولی خوب، داریم راجع به آن زمان صحبت می کنیم.

ح. ا.: من هم، نظرتان را راجع به آن زمان، خواستم به پرسم.

بنی صدر: بله، آن زمان موافق نبودم. هنوز هم، از جهت سیاسی، این حق را به خود می دهم. ولی از نظر قضاوت درباره آن شخصیت ها، نه. اینان، آدم های باارزشی بودند و گو اینکه روش سیاسی شان و اندیشه راهنماییشان متناسب با موقعیت نبود. و به همین دلیل به جایی نرسید و بعد هم در سال ۱۳۵۷، بهای خیلی خیلی سنگینی پرداختند و در آن انقلاب عظیم، حضور نداشتند.

بنابراین، زمان حق را می دهد به اینکه، آن ارزیابی در آن زمان جوانی، اعتبارش باقی بماند. برای اینکه در آن زمان، این توجه حاصل شد و همان طوریکه قبلاً گفتم، هم به لحاظ محیطی که من در آن بارآمدم و هم به لحاظ فعالیت سیاسی، بیشتر از طریق مبارزه فکری انجام می گرفت،

سبب شد که کار علمی من با کار سیاسی من، دوتا نباشد. از آن نظمی که آموخته بودم، ترتیبی دادم که فعالیت سیاسی ام دنبال این کار باشد. در نتیجه، در کار علمی خود به وجه علمی سیاست بیشتری بهاء را می دادم تا به وجه عملی اش.

بنا بر این، در آن موقع یعنی سالهای ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۲ تمام فکرم روی این سؤال بود و فکرم را گرفته بود که چرا کودتای ۲۸ مرداد شده، چرا نهضت ملی ایران به نتیجه نرسید؟ در آن زمان، گرایش های سیاسی چپ که هنوز آن حالت جدایی از حزب توده پیش نیامده بود، به آنان می گفتیم، « توده ایها.»

ح.ا.: در آن زمان، جامعه سوسیالیست های نهضت ملی هم فعال بود. همین قضاوت در باره آنها هم رایج بود؟ درباره جریانهای مختلف چپ، تفکیک نمی کردند؟

بنی صدر: الان، راجع به جامعه سوسیالیست ها، می گویم به شما. در آن زمان چند جریان بود. جریان چپ بود که اینها می گفتند: « انقلاب اجتماعی مقدم است.» جریان لیبرالی بود مثل حزب ایران که اینها می گفتند: « آزادی مقدم است.» رژیم شاه بود که به اصطلاح می گفت: « رشد و ترقی و مدرنیسم مقدم است.» در خرداد ۱۳۴۲، خمینی وارد صحنه شد که گفت: « اسلام مقدم است.» اینها شدند چهارتا ولی قبل از این، سه جریان بودند.

حالا، جامعه سوسیالیست ها که شما می گوید، جایشان کجا بود؟ از دید آن روزها، در دانشگاه با آنها در سازمان دانشجویی همکاری کرده بودیم. ما به دعوای بالایی ها توجه نمی کردیم و موافق نبودیم. پس، در سازماندهی هم، خط آنها را عمل نمی کردیم و این خط را که همه باید باشند، عمل می کردیم. در نتیجه، بُردی که در آن سالها کردیم، در زمینه همکاری با چپ آن سالهاست و در این زمینه با آقای دکتر بختیار اختلاف پیدا کرده بودیم.

ح.ا.: دکتر شاپور بختیار در آن زمان مسئول کل تشکیلات جبهه ملی و مسئول بخش دانشجویان جبهه ملی هم بوده؟

بنی صدر: بله. ما در آنجا گفتیم که وابستگی نه ولی طرز فکر، بله. ما با عضویت دارنده طرز فکر کمونیستی در جبهه مخالف نیستیم، هر کس طرز فکر خودش را دارد. نتیجه اینکه، اگر کسی مارکسیست مستقل است، جایش در جبهه ملی هم هست. و این سبب شد که ماطرقداران خلیل ملکی را هم در سازمان دانشجویی پذیرفتیم و چپ هایی هم که خود را مستقل می خواندند، پذیرفتیم.

ح.ا.: در آن مقطع زمانی، مثل بیژن جزنی و آن خط فکری سیاسی؟

بنی صدر: بله، مثل بیژن جزنی اینا. به نظر من، این آغاز تحول اساسی بود در سیاست ایران. برای اینکه، آن مدار بسته را باز کرده بودیم. مداری که شاه به اصطلاح به استناد آن، استبداد می کرد، باز شد. به لحاظ اینکه آن بخش مهمی که اسمش بود توده ایها، شدند مارکسیست های مستقل. در نتیجه، سازمان دانشجویی شد یک سازمانی که طرز فکرهای مختلف می توانستند در آنجا حاضر باشند و فعالیت کنند. ما که گرایش دینی داشتیم، عده ای هم گرایش مارکسیستی داشتند. آنها، با ما هم خیلی نزدیک بودند و همکاری داشتیم.

این موضوع را هم بگویم، سابقه این همکاری موجب شد، وقتی جزنی و دوستانشان در ایران سازمانشان را تشکیل داده بودند و ما که در آن موقع در اروپا بودیم، من و آقای حبیبی را هم عضو خودشان قرار داده بودند. البته بدون اطلاع ما.

ح.ا.: آن زمان شما در پاریس اقامت داشتید؟

بنی صدر: بله، آقای کلانتری آمده بود به پاریس و گفت: « شما هم عضوید.» گفتیم: « مگر شما قیم بودید. نه جونم، شما طرز فکر خودتون را دارید و ما هم طرز فکر خودمون را داریم. رفیق هم هستیم و همکاری هم می کنیم ولی حسابها باید روشن باشه.» به هر حال، در آن دوره، ما از ابتداء جبهه داشتیم در برابر رهبری [جبهه ملی دوم].

ح.ا.: ولی در آن دوره، رهبری جبهه ملی دوم یک دست نبودو مثلاً دکتر سنجابی در مورد همکاری با جامعه سوسیالیست ها و خلیل ملکی با نظر سازمان دانشجویی نزدیک تر بوده تا مهندس بازرگان و شاپور بختیار. این طور نیست؟

بنی صدر: از دید آن روزها، نه. بر عکس، بازرگان نزدیک تر بود.

ح.ا.: از زاویه اینکه با جامعه سوسیالیست ها باید همکاری کرد یا نکرد؟

بنی صدر: همین بختیار اینا، ایراد می گرفتند.

ح.ا.: در مورد موضع مخالفت بختیار با این همکاری، این حرف درسته ولی آیا سنجابی هم در این موضع بود؟

بنی صدر: بله، سنجابی هم مخالف بود. حال، در بیرون چه می گفتند، چیز دیگریست، اما در درون [رهبری جبهه ملی دوم] ایراد می گرفتند.

ح.ا.: پس در خاطرات این دو نفر [بازرگان و سنجابی] باید این مطلب را دقیق نگاه کرد. چون سنجابی در خاطراتش ادعا می کند که من موافق بودم با همکاری با جامعه سوسیالیست ها و خلیل ملکی، و این آقای مهندس بازرگان بوده که موافق نبود.

بنی‌صدر: نخیر. دلیلش اینکه مراسم ختم و دفن خلیل ملکی را مهندس بازرگان انجام داده. نه جانم، همین طوری می‌گویند، به گفتن که نیست. من خودم در آن زمان، گفتگو کردم با آقای دکتر بختیار سر همین موضوع همکاری با خلیل ملکی (آن موقع به او می‌گفتیم، استاد خلیل) و گفتیم: چرا آنان نباشند؟ او در جواب گفت: «این خنجی اینا مخالفند.» گفتیم: «خب، مخالف باشند، ما در جبهه ملی جمع شدیم، کسی از کسی ممکنه خوشش نیاد. این که نشد دلیل.» او گفت: «آقا! میدونی چیه؟ اگر این خلیل ملکی بیاد توی جبهه ملی، این جبهه ملی را هم متلاشی می‌کنه. او فقط مونده خلیل را از ملکی جدا کنه. این کارشه و هر جا بره، آنجا انشعاب راه می‌اندازه. او تمام عمر انشعابی بوده، انشعابگر بوده.» این حرفی بود که دکتر بختیار به من زد.

ح. ا.: ملکی دو مرتبه از دو جریان سیاسی انشعاب کرد و هر دویار هم در رابطه با مسایل و رویدادهای سیاسی آن دوجریان.

بنی‌صدر: به هر حال، حرف او [بختیار] این جور بود و می‌گفت: «او می‌آید و انشعاب راه می‌اندازد.» بعد پرسیدم که خنجی اینا چرا مخالف هستند. او گفت: «به خاطر اینکه آنها ماهانه پنج هزار تومان از دربار پول می‌گرفتند و داستانش هم، پیش آقای زنجانی هست.»

من رفتم پیش آقای زنجانی و او گفت: «هم او می‌گرفت و هم آقای خنجی. هر دو می‌گرفتند و داستان این طوری بوده که گویا تاجری بود و به آنها ماهی پنج هزار تومان می‌داده که بعد معلوم شد [این پول] مال دربار هست.» آنها، گفتند که ما می‌گرفتیم و خرج کار [سیاسی] خودمان می‌کردیم، و آن را در دفاع از دربار که خرج نمی‌کردیم. این هم ادعایشان بود.

آقای زنجانی به من گفت: «از آقای خنجی پرسیدم، این پولی که می‌دادند، مگر شما مطلع نبودی از کجاست؟ و او گفت که مطلع بوده.» اسم آن تاجر را هم آقای زنجانی به من گفته بود و یادم رفته. بله، اینها وقتی از هم جدا شدند، ایرادشان سر آن پول بود.

به هر حال، جامعه سوسیالیست‌ها در سازمان دانشجویان جبهه ملی فعال بودند و ما هم اعتنایی به آن دعوای به اصطلاح رجال نداشتیم.

در آن زمان، این شعار از سوی جبهه ملی مطرح می‌شد: «استقرار قانون و حکومت قانونی هدف جبهه ملی ایران است.» ما مخالف این شعار بودیم و می‌گفتیم: «شما در این شعار، استقلالش را انداختید. تقدم به آزادی در کشوری که وابسته است، چگونه آزادی را شما برقرار می‌کنید؟» البته، با ترکیب رهبری و شیوه رهبری جبهه ملی هم مخالف بودیم. روی این قضیه، با مصدق نامه‌نگاری داشتیم.

ح. ا.: آن نامه‌هایی که توسط سازمان دانشجویان جبهه ملی چاپ و منتشر شده بود، همین مکاتبات بود؟

بنی‌صدر: آخرین نامه‌ها که در جزوه شماره ۱۰ بنام مکاتبات مصدق چاپ شده، از طریق سازمان دانشجویان بود. و این دوره‌ای بود که قبل از آنکه آقای خنجی اعلام کند که حزبش را منحل می‌کند و می‌خواهد با جبهه ملی، یک سازمان داشته باشد، ما به این نظر رسیده بودیم. و نظر، این بوده که اگر بخواهیم از همه این تقدم‌های بیرون بیایم، طرز فکری را می‌خواهیم که بتواند به همه این مسایل جواب بدهد. هم جواب عدالت اجتماعی، هم جواب آزادی هم جواب استقلال و هم با اسلام سازگاری داشته باشد. این ایده آن وقت بود ولی نمی‌گویم که این ایده، آن وقت تدوین شده بود. ولی بعد تدوین شد یعنی در سال ۱۳۵۷. این کارهایی را هم که می‌بینید، مربوط به این فاصله زمانی است. همه اینها، کوشش‌هایی ست تا این چهار اصل را با هم سازگار کنیم. ولی آن وقت، این جوانه زده بود. در ذهن ما این بوده که جبهه ملی را یک سازمان تصور می‌کردیم که دیگر این حزب بازیها و برخوردهایشان از میان می‌رود. و همه کسانی که در این اصول موافقت، در یک سازمان گرد می‌آیند.

بنابراین، نامه‌هایی به مصدق می‌نوشتیم که او را هم موافق کنیم با این سازماندهی عمومی. او جواب داد که مخالف است. دلیلش هم این بود که از نظر او، برعکس، باید دویست سازمان باشند و هر کدام هم با صد تا دویست نفر عضو که همه همدیگر را بشناسند و نمایندگان آنان، شورای جبهه ملی را تشکیل دهند تا بشود به جایی رسید. استدلالش این بود که اگر شما یک سازمان یکپارچه درست کنید، در آن باز می‌شود، ساواکی و غیر ساواکی هم به آن وارد می‌شوند. آنها چون پشتشان محکم است، شعارهای تند و تیزی می‌دهند و مرسوم این است، آنهايي که شعارهای تند و تیز می‌دهند، جلو می‌افتند. یک وقت به خودتان می‌آیید، می‌بینید که سازمان را شما درست کردید ولی اختیارش افتاده دست ساواک. و عملاً سازمان از دست شما می‌رود بیرون، پس، من موافق نیستم. بدین ترتیب، تا آمدن به اروپا، با مصدق هم عقیده نبودیم و دو نظر وجود داشت.

البته، مصدق هم با شعار جبهه ملی دوم موافق نبود. اما، در زمینه فکری، ما به مصدق نزدیکتر بودیم. مهندس بازرگان و یارانش هم، در آن وقت با این فکر نزدیکتر بودند تا بقیه جبهه ملی دوم که رفته بودند روی خط و شعار "استقرار حکومت قانون".

ح. ا.: جریان نهضت آزادی ایران در اردیبهشت ۱۳۴۰ [۲۷ اردیبهشت] یعنی مدتی بعد از اعلام موجودیت جبهه ملی دوم تشکیل شده و اعلام موجودیت کرده بود، به همین علت بود؟

بنی‌صدر: آنها، بعد، نامه‌ای نوشتند به شاه که آن وقت‌ها، این نامه پانصد تومان خرید و فروش می‌شد، چون آنقدر اهمیت پیدا کرده بود. در آن نامه، نوشته بودند که ما مصدق هستیم، مسلمان هستیم و ایرانی هستیم.

ح. ا. : در آنجا، به قانون اساسی هم تکیه کرده بودند که آن را قبول داریم. آن نامه [محصول فکریست] از درون اساسنامه نهضت آزادی ایران که در آن یک تناقضی هم وجود داشت. از یک طرف قانون اساسی را پذیرفته بودند و از طرف دیگر در اساسنامه شان تاکید کرده بودند: ترویج اصول اخلاقی، اجتماعی و سیاسی بر اساس دین مبین اسلام با توجه به مقتضیات فرهنگی عصر.

بدین ترتیب، از یکسو خود را تابع قانون اساسی می‌دانستند و از سوی دیگر می‌خواستند در جامعه ایران، اصول اجتماعی و سیاسی را بر اساس دین مبین اسلام پیاده کنند. (۷)

بنی‌صدر: ایراد آنها در آنجا نیست. آنها هم مثل حزب دمکرات مسیحی آلمان که یک حزب سیاسی - دینی است و آنها هم از این جهت می‌توانند یک حزب سیاسی - دینی باشند. ایراد اساسی آنها در اینجاست که اینان نهضت آزادی هستند، اما هنوز که هنوز است، آزادی را تعریف نکرده‌اند. و این که دمکراسی چیست، هنوز از دید آقایان معلوم نیست که دمکراسی چیست؟ بهای سنگین این ابهام را، یک نسل در دولت موقت [بعد از انقلاب ۱۳۵۷] پرداخت کرد.

با وجود تجربه دوران حکومت موقت، هنوز این مسایل در ابهام مانده که این حکومت مردم بر مردم، چیست؟ این، مشخصات می‌خواهد دیگر؟ از دید آنها، چیست؟ مثلاً یک حزب سیاسی با طرز فکر دینی، چه جایی می‌تواند داشته باشد؟! چه جور فعالیتی می‌تواند داشته باشد؟ تمام اینها در ابهام است. و این ابهام‌ها، ابهام‌های کشنده است.

ح. ا. : شاید حرکت بعدی و اقدامشان به طرف مبارزه مسلحانه ناشی از این بوده، چنانکه آنها از اواسط سالهای ۱۳۴۰ به سوی مبارزه مسلحانه و استقرار در خاورمیانه رفتند.

می‌خواهم در این ارتباط، سئوالی را مطرح کنم. در اواخر سال ۱۳۴۵ حوزه فعالیت نهضت آزادی بدین ترتیب بود که دکتر مصطفی چمران در قاهره، سرپرستی افرادی را که آخرین دوره آموزشی چریکی می‌دیدند، مسئولیت اعزام افراد را به خاورمیانه و اروپا عهده دار بود. محمد توسلی و پرویز امین در بغداد و بصره. دکتر ابراهیم یزدی در بیروت و قطب زاده هم در پاریس مأمور تبلیغات بین‌المللی بود. بعد از مدتی هم، لبنان مرکز ستاد عملیاتشان بود. (۶)

به هر حال، می‌دانیم که سازمان مجاهدین خلق ایران هم از درون آن طرز فکر و از درون نهضت آزادی بوجود آمد. در آن دوران، شما در پاریس اقامت داشتید. خود شما با آن خط فکری - سیاسی و مبارزه مسلحانه با رژیم شاه، چه نظری داشتید؟

بنی‌صدر: اینکه اینان رفتند به طرف جنگ مسلحانه، عمدتاً من تردید دارم. بعد از وقوع، می‌شود گفت که اینان چنین کاری را کردند. حال، ببینیم که اصل داستان چه بود و با تجربه‌هایی که با اینان گذرانیدیم.

تازمانی که در ایران بودیم، کوشش ما تشکیل جلساتی بود که آقای عباس شیبانی هم در آن جلسات بود و نوشتن نامه‌هایی به مصدق که او به ما جواب هم می‌داد. بعد، تشکیل کنگره جبهه ملی پیش آمد و تمام کوشش ما در آن مدت، این بوده که نهضت آزادی هم در جبهه ملی پذیرفته شود. در آن کنگره، اسبابی فراهم شد که این کار عملی نشد. بدین ترتیب، در آن کنگره جبهه ملی، در اقلیت شدیم و عضو شورای ملی جبهه ملی هم نشدیم. فعالیت ما در این دوره در خارج کشور، فعالیت برای زندانیان سیاسی بود که می‌خواستند مهندس بازرگان و یارانشان را محاکمه کنند.

ح. ا. : در آن ایامی که محاکمه شان در دادگاه بدوی نظامی در دیماه ۱۳۴۲ و دادگاه تجدید نظر تا خرداد ۱۳۴۳ ادامه داشت.

بنی‌صدر: این " کمیته سارتر " را به همین مناسبت ایجاد کرده بودیم. من آقای قطب زاده را برای نخستین بار در کنگره کنفدراسیون دانشجویان که در لندن تشکیل شده بود، دیدم. بعد هم، همراهان آمد به پاریس. آن زمان، ایشان عضو نهضت آزادی نبود و در آمریکا هم که بود، عضو جبهه ملی بود و در جبهه ملی فعالیت می‌کرد. بعداً یواش، یواش آن جبهه ملی در آمریکا بهم خورد.

آقای دکتر یزدی را قبلاً در ایران دیده بودم و بعد، در آلمان دیدم که در آنجا دوره جمع شدیم برای بنا گذاشتن انجمن‌های اسلامی.

ح. ا. : در سال ۱۳۴۳ یعنی بعد از کنگره جبهه ملی سوم که در آلمان تشکیل شد؟

بنی‌صدر: بله، بعد از کنگره [سوم] جبهه ملی رفتیم به فرانکفورت و در آنجا نشستیم و گفتگو کردیم. شاید، یک سال بعد از آمدنم به اروپا بود. در آن نشست و گفتگو‌ها، قرار گذاشتیم که هر کس قسمتی از فعالیت‌ها را به عهده بگیرد. آقای دکتر یزدی قرار شده بود برود به آمریکا و از آنجا با ما در اروپا ارتباط داشته باشد و ما هم در اینجا، عمل کنیم. تا وقتی به خارج بیایم، غالب اعلامیه‌های نهضت آزادی را من می‌نوشتیم و با این که عضو آن هم نبودم. وقتی آنان در زندان بودند، آقای رادنیان می‌آمد و می‌گفت بنویس، اما ۳۱۰ را هم توجه کن.

ح. ا. : منظور ماده مصوبه قانون مجازات در سال ۱۳۱۰ مربوط به دوره رضاشاه یعنی مجازات کسانی که علیه نظام مشروطه سلطنتی اقدام کنند؟

بنی‌صدر: بله. [خنده باهم]. در آن زمان، بیشتر آنها اصرار داشتند که من بیایم به خارج و می‌گفتند، علی شریعتی می‌خواهد برگردد به ایران و هیچ کس نیست در خارج. من آمدم به پاریس، امین هم در خارج نبود و به قول آنها رفته بود به منطقه یعنی خاورمیانه.

ح. ا.: پرویز امین؟

بنی‌صدر: بله، اصلاً من نمی‌دانستم کجاست. چمران هم در آمریکا بود. وقتی آقا موسی صدر می‌خواست در بیروت مدرسه ای باز کند، او از آمریکا رفت به آن مدرسه. آقای قطب زاده هم تا مقطعی که مجاهدین خلق فعال بشوند، مطلقاً فعالیتی در نهضت آزادی نداشت. تا قبل از جریان مجاهدین خلق، هیچ فعالیتی نیست. از آقای دکتر یزدی هم دیگر با خبر نشدیم تا مدت ده سال و وقتی [نشریات] مجاهد در آمد، اول خیال می‌کردیم که او در ارتباط با مجاهدین خلق است. بعد، فهمیدیم که آقای یزدی برگشته در آمریکا و آن را در آن جا درمی‌آورد. آن وقت، آنها تاکید کردند، این مال ما نیست، تکذیب می‌کنیم. اگر نگاه بکنید، هیچگاه [در آنجا] نوشته بودند ارگان نهضت آزادی. این آخرها، شد نهضت آزادی.

قبل از اینکه از پاریس به ایران بروند [۱۲ بهمن ۱۳۵۷] به مناسبت موضوعی که مهندس بازرگان می‌گرفت، ایشان و آقای قطب زاده و چند نفر دیگر اعلامیه ای صادر کردند و تبری هم جستند از نهضت آزادی. بله، واقعیت این چنین بود. حرکت مبارزات مسلحانه اصلی، همانی است که این مجاهدین خلق که از نهضت آزادی جدا شدند، آغاز کردند و مرحوم حنیف نژاد از بنیان آن است.

ح. ا.: دونفر دیگر هم بودند، سعید محسن و علی اصغر بدیع زادگان که آن سازمان را در شهریور ۱۳۴۴ پایه گذاری کردند.

بنی‌صدر: آنها وقتی در نهضت آزادی بودند، حوزه هم داشتند و من در حوزه آنان، مدرس بودم. حنیف نژاد را خوب یاد می‌آید که یکی از اعضای آن حوزه ها بود.

ح. ا.: درباره فعالیت مسلحانه نهضت آزادی و پیدایش سازمان مجاهدین خلق از درون آن، قدری روایت های مطرح شده، مغشوش است. آن چه که در خاطرات مهندس بازرگان روایت شده و این توضیحاتی که اکنون شما دادید، تصاویر متفاوتی ارائه شده است.

بنی‌صدر: حالا، آنها باچه تصویری در منطقه، چه کردند و چه نکردند، به هر حال آنچه مسلم است، از این جریان مبارزه مسلحانه ای در نیامد و حتی اگر یک سلول مسلحانه هم درست کرده باشند، باید معلوم شده باشد چون حالا بعد از وقوع است. مثلاً باید مشخص شده باشد که آقای دکتر یزدی مثلاً در قاهره فلان سلول رادست کرده بود. بله، دکتر چمران در آنجا یک کارهایی کرده بود که شد حزب امل.

ح. ا.: البته فعالیت های حزب امل وانگیزه تشکیل آن، ربطی به مبارزه با رژیم شاه نداشت.

بنی‌صدر: بله.

ح. ا.: آقای بنی‌صدر، قبل از اینکه شما به پاریس بیایید، خاطرات شما رامربوط به قبل از آن، تمام نکردیم چون شما در آذر ۱۳۴۲ آمدید به پاریس. چند تا سؤال مربوط به آن ایام دارم.

در یکم بهمن ۱۳۴۰ در ارتباط با اعتصاب و تظاهرات دانشگاه تهران، شما را "دیکتاتور" رهبری تظاهرات کرده بودند، این انتخاب چگونه بود؟

بنی‌صدر: در آن موقع، تظاهرات از مدارس و دبیرستانها شروع شد. شب قبل آن تاریخ [یکم بهمن ۱۳۴۰] حسن پارسا عضو حزب ملت ایران، همین حزبی که مرحوم فروهر رهبرش بود، آمد به مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی که من در آنجا، محقق بودم. او گفت: «فردا می‌خواهند یک آلم شنگه راه بیندازند. به حزب یک گزارشی رسیده که برنامه ای دارند. نکنه یه وقت در تظاهرات فردا شما قبول کنی. اصلاً بریم جلویش را بگیریم.»

آن شب در منزل دکتر سنجابی جلسه کمیته دانشگاه بود. مارفتیم آنجا و مطابق معمول، وقتی می‌خواستیم راجع به فردا [یکم بهمن ۱۳۴۰] بحث کنیم که چه بشود و چه نشود و چه سخن بگوییم تا درباره آن تصمیم گیری و تصویب بشود، سنجابی گفت: «خودتون بنشینید و صحبت کنید.» آخر سر من گفتم: «پس، این حرفهایی که می‌زنند فردا خبرهایی هست، درسته دیگه؟! شما می‌خواهید حتی حرفش را هم نزنیم تا اگر بعداً چیزی پیش آمد، بگویید هیچ اطلاعی نداشتید.» به هر حال، خندیدیم و او گفت: «نه آقا، این طور نیست.» گفتم: «ما همیشه اینها را، اینجا بحث می‌کردیم، پس کجا بحث کنیم؟ نماینده جبهه ملی شما دید و با این چیزهایی که تصویب میشه، باید موافقت کنید.»

حالا، پس معلومه که در آنجا [برای رهبری تظاهرات] به اصطلاح یک نفر باید بشود دیکتاتور که دستوراتش بی چون و چرا [در جریان تظاهرات] اجراء بشود یعنی یک چنین کسی را لازم داریم. بعد از این صحبت ها، گفتند: «دیکتاتور کی بشه؟» آنهايي که در آنجا بودند و ظاهراً از قضا یا اطلاع بیشتری داشتند، گفتند: «بنی‌صدر بشه.» حسن پارسا برآشفته شد و گفت: «چطور شد حالا که پای خطر مرگ بمیان، بنی‌صدر بشه؟ نخیر، آقای جفرودی بشه.»

به هر حال، این کشمکش ها شد و من گفتم: «می‌پذیرم.» پارسا گفت: «چطوری می‌پذیری، با این حرفهایی که شنیدی؟!» گفتم: «جونم، یا راسته یا غلطه. اگر راست باشه و ما نپذیریم، آن کارها میشه. حالا، فرض کنیم به من صدمه نخوره و یا کشته نشم، یکی دیگه خواهد

شد. اگر برنامه ای باشه، اجراء خواهند کرد. پس بهتره بپذیریم و نگذاریم اجراء کنند.» پارسا گفت: « آقا جان! طرز فکر شما، حالی ام نیست. من فردا نمی‌آیم. نگی رفاقت نکرد. نمی‌آیم.» گفتم: « خب، نیا»

در دانشگاه هم، حدود دویست نفر کادربه اصطلاح انتظامی داشتیم که آنها می باید در اختیار آن دیکتاتور می ماندند تا نظم رابقرار می کردند.

وقتی شب برگشتم به خانه، عباس شیبانی به من تلفن کرد و گفت: « فردا، ما می آییم و نمی گذاریم تظاهرات بشه.» گفتم: « شما غلط میکنین، شما کی هستین که نگذارید.» می دانستم که تلفن تحت کنترل. یک ربع بعد، عباس زنگ زد و گفت: « خانه محاصره است.» بعد به عباس گفتم: « عباس! آخه تو کی می خواهی عقل پیدا بکنی؟ با آن حرفی که تو در تلفن زدی، باید هم خانه در محاصره باشه.» به هر حال، از این جا فهمیدم که فردا قطعاً برنامه ای هست. صبح رفتم به دانشگاه و دیدم حسن پارسا هم آمد.

ح. ا. : وفاداری کرد.

بنی صدر: آره، به او گفتم: « تو که گفتی نمی آیی؟» گفت: « بله، گفتم، ولی غیرتم اجازه نداد ترا تنها بگذارم.»

دیدیم از آن دویست کادر انتظامی، یک نفر هم در دانشگاه نیست. معلوم شد که آقای حجازی آنان را برده بود به اصطلاح مدارس را تعطیل بکند. پس ماندیم بدون نیروی انتظامی و برنامه ای هم، که آن طرف چیده بود.

چندین بار ترفندها زدند تا جوانان را از دانشگاه بکشند بیرون تا آنها را توی خیابان ببندند به گلوله. دیدیم هر چه بگوییم سنگ نپرانید، بر خورد نکنید، اصلاً امکانی نداریم و گوش هم نمی دهند. به قول مصدق هر که تند تر شعاریده، برنده میشه. پس، نرده گذاشتیم و گفتم: « از نرده به آن طرف نروید. از همین جا سنگ بپرانید.» به هر حال، آنجا، داخل دانشگاه بود و سنگ ها هم می افتاد توی پیاده رو و خطر برخورد نداشت. تا اینکه آمدند و گفتند، یک نفر از شورای جبهه ملی برای شما پیام آورد. من رفتم به دانشکده ادبیات تا پیغام رابگیرم و وقتی رسیدم به آنجا، معلوم شد که دروغ است و نظامیان توی دانشگاه بودند. وقتی دیدند که نتوانستند دانشجویان را بکشند بیرون، وارد محوطه دانشگاه شدند.

موقع ظهر به رئیس دانشگاه اطلاع دادیم که ما تظاهرات را تمام کردیم تا هیچ بهانه ای نباشد. آنها وظیفه شان این بوده که به قالی چاق کنند ولی دیدند که نشد، وارد دانشگاه شدند. چون به آن ترتیب عمل شده بود، صدمه ای وارد نشد غیر از خود بنده که نزدیک بود یک چشمم را از دست بدهم. الآن، جای آن، اینجا هست که سرنیزه به این گوشه چشمم خورده بود. همان روز، از دفتر رئیس دانشکده علوم در حال عقب نشینی بودیم که افتادیم به چنگ نظامیان. در اطاق رئیس دانشکده علوم بود که با ته تفنگ مرا زدند و گوشه چشمم صدمه دید. در همانجا بود که دانشجویان توانستند مرا کشان کشان از دست آنها بیرون بیاورند و پارسا هم در کنار من بود. از آنجا، مرا آوردند به زیرزمین دانشگاه و بعد رفتم در منزل یکی از خویشان همسر پنهان شدم. عصر همان روز، رفتم پیش دکتر فرهاد. خدا رحمتش کند.

ح. ا. : آن موقع، او رئیس دانشگاه تهران بود. بخاطر ورود نظامیان به محوطه دانشگاه، از ریاست دانشگاه استعفاء داد.

بنی صدر: بله، وقتی مرا دید، گریه اش گرفت. تمام سرو صورتم باد کرده بود. وقتی به قیافه ام نگاه کرد، گریه اش گرفت بیچاره.

ح. ا. : دکتر احمد فرهاد در دوران دانشجویی در دانشگاه برلین در نیمه اول دهه ۱۹۲۰ جزء دانشجویان ترقی خواه ایرانی بوده و با مجله فرنگستان در برلین همکاری داشت و از او مقالاتی در آنجا چاپ شده.

بنی صدر: انسان بود. آدم خوبی بود. بعدها، به من شرح دادند که جعفر بهبهانی پیغام بر فرستاده بود پیش دکتر سبحانی که ما فردا برنامه ای اجراء می کنیم که حکومت امینی را بزنیم. دکتر سبحانی که خانه اش نزدیک خانه شیبانی بود، او را فرستاده بود تا اطلاع بدهد که فردا برنامه ای دارند. برنامه وسیعی هم بوده و به اصطلاح دربار می خواسته با یک تیر چند نشان بزند که البته یکی دو تا نشان هم زد. یکی اش هم، این بود که سپهبد تیموربختیار را از ایران بیرون کرد.

به هر حال، داستان این بود که ما [در جبهه ملی] تقاضای کمیسیون تحقیق کردیم و آن کمیسیون تحقیق هم تشکیل شد ولی آن کمیسیون، سَمبل کرد. ما آن سَمبل را در کنگره جبهه ملی یقه گرفتیم و گفتم: « اگر قرار است تحقیقاتتون مثل تحقیقات رژیم باشه، این جوری که مبارزه سیاسی نمیشه.»

در آن کنگره برخورد شدیدی با دکتر سنجابی پیش آمد و هم چنین با آنهاپی که با او همکاری کرده بودند یعنی آقای خنجی و حجازی و بقیه.

ح. ا. : آقای بنی صدر! حالا که مجدداً بحث کنگره جبهه ملی دوم پیش آمد، می خواستم قدری در باره مسایل آن، صحبت بفرمایید. در همین کنگره به عنوان مثال می بینیم، با اینکه ۳۵ نفر ترکیب تشکیل دهنده رهبری شورای مرکزی جبهه ملی دوم شدند، حتی یک نفر از سازمان دانشجویان جبهه ملی را وارد آن ترکیب نمی کنند. علت را شما در چه می بینید؟

بنی‌صدر: چون ما در اقلیت بودیم. در همان کنگره هم گفتیم، که این کنگره شکست جبهه ملی است. به لحاظ اینکه جبهه ملی سه هزار عضو دارد روی کاغذ. و از این اعضاء، هزار ودویست نفرشان در دانشگاه تهران هستند که فعالند. این تعداد، فقط ۲۹ نفر نماینده دارند. اما بقیه اعضا که فعالیتشان را هم کسی ندیده، ۱۵۰ نفر نماینده دارند. مثلاً سازمان بانکها در دست خنجی اینا بود و عضوی نداشتند ولی پنج نفر را از جاهای دیگر آورده بودند. در جبهه ملی، سازمان‌هایی بودند که فقط اسم داشتند ولی نفر نداشتند. طوری تقسیم بندی و جور کرده بودند تا بتوانند اکثریت بیاورند. مثلاً اگر می‌خواستند روی کاغذ هم حساب کنند، ۴۰ درصد نمایندگان کنگره حق ما بود. در آن کنگره سازمان دانشجویان جبهه ملی حتی به اندازه نصف حق خودش، نماینده نداشت. مصدق هم یک پیام فرستاده بود برای کنگره. پیامش خیلی تند بود. الهیار صالح، شب آن را گوش کرده بود و خیلی التماس کرد تا مصدق پیامش را تغییر داده بود. با این حال، باز هم پیامش تند بود. او گفته بود، درهای جبهه ملی را باز کنید. در کنگره، برسرپدیرفتن نهضت آزادی، برخورد پیش آمد و همچنین نسبت به سیاست عمومی جبهه ملی.

در کنگره، کسی بود بنام احسن و از آن چپی‌ها بود. به او اجازه ندادند که نطقش را بخواند. من گرفتم و آن را خواندم. خود این کار باعث شد که به من گفتند: « شما رفتی ضد آمریکایی حرف زدی.»

به هر حال، همه اینها سبب شد که شورای جبهه ملی ترکیبی پیدا کند که به اصطلاح معرف نیرویی نبود. و در آنجا گفتیم: « این شورایی که شما تعیین کردید، کم از مجالس شاه نداره. شما ها، نماینده کی هستید؟ خودتون، خودتون را کردید نماینده.»

بعد از انتخاب اعضای شورای مرکزی در این کنگره، مصدق نامه ای به آنها نوشت و همین ایرادی که شما گرفتید که چرا سازمان دانشجویان را به آن ترکیب راه ندادند، او هم به این موضوع تأکید کرده بود که شما حتی دو نفر از نمایندگان دانشجویان را راه ندادید.

مدت کوتاهی بعد از کنگره، روزی در دفتر دکتر بختیار بودم که الهیار صالح هم آمده بود به آنجا. شورای جبهه ملی به الهیار صالح به اصطلاح اختیار داده بود که هر جور مصلحت می‌بیند عمل کند. در آن روز، بختیار به او گفت: « حالا، کنگره هم که تشکیل شده و شورا هم به شما اختیار داده، انشالله موفق بشید.» الهیار صالح گفت: « خیر، من نمی‌توانم.» بختیار گفت: « چرا؟ هر چه اختیار هم که خواستید به شما دادند.» گفت: « این آقایان دانشجویان موافق نیستند.» و روگرد به من گفت: « آقای بنی‌صدر! این طور نیست؟» من هم گفتم: « چرا، این طور است.» گفت: « چرا با ما مخالفید؟» گفتم: « شما، یه شورایی درست کردید که نماینده هیچ کس نیست به غیر از همان ادعایی که خودتان دارید. خوب، چطور میشه موافق بود با شما. آدمهایی را وارد شورا کردید که با بی حرکتی موافقت و کسانی که با حرکت موافقت، چه جوری می‌توانند با بی حرکتی موافقت کنند؟ اصلاً، تضاد در اصله. با آن شعار حکومت قانونی تان هم مخالفیم. خوب، شما در کنگره رأی ندادید و وقتی مهندس بازرگان گفت که ما همینه که هستیم، بعد از آن، شما برایش دست گرفتید.» به نظر من، آن کنگره، در واقع به جامعه‌ی جوان دانشجویان حالی کرد که باید راه دیگری برود.

ح. ا. : به طرف مبارزه مسلحانه؟

بنی‌صدر: اگر نگاه بکنید، خواهید دید که غالب این جنبش‌های دانشجویی که رفتند به طرف مبارزه مسلحانه و یا به راه‌های دیگر، به هر حال از این کنگره به بعد است که تحركاتشان آزاد شد.

ح. ا. : یعنی کنگره ای ناموفق بوده؟

بنی‌صدر: بله، از این جهت، مسلماً ناموفق بوده. دیگر کسی در جبهه ملی نماند و همه از آن آمدند بیرون.

ح. ا. : دکتر مصدق هم، جبهه ملی دوم را دیگر تأیید نکرد. و انحلال شورای مرکزی در اردیبهشت ۱۳۴۳ هم ناشی از این بوده؟

بنی‌صدر: بله.

ح. ا. : پس، پیدایش جبهه ملی سوم، ناشی از این بوده؟

بنی‌صدر: مصدق نامه ای نوشت. بعد، دخترش به او ایراد گرفت. او در پاسخ گفت: « من می‌خواهم وقتی سرم را می‌گذارم زمین، حسابها روشن باشد. جبهه ملی اول را در برابر تاریخ، من مسئول هستم و جبهه ملی دوم به نام من شده ولی من مسئول نیستم. باید تکلیف این موضوع را روشن می‌کردم که تاریخ، کار آن را به پای من ننویسد، آنهایی که ایجاد کردند، به پای آنهاست. من این مانع را که به پای من شده بود، برداشتم. تا جبهه ملی سوم یعنی نسل جدید که دیگر خود آنها مسئول کار خودشان هستند.

ح. ا. : عملاً، همین طور شد.

بنی‌صدر: بله، عملاً این طور شد. اگر توجه بکنید و همان طور که قبلاً گفتم، آن کنگره، دفن جبهه ملی شده بود، هوایی حرف نزنده بودم. برای اینکه در آنجا، واقعاً از هر جهت به بن بست رسیده بود. هم از جهت اندیشه آن آدمها، هم از جهت سازماندهی و هم از جهت گشایش به روی جامعه جوان. همه اینها.

[قطع گفتگو به علت نقص فنی در دوربین فیلمبرداری]

ح. ا. : جلسه سوم گفتگو را آغاز می کنیم. در جلسه قبلی، در رابطه با مسایل جبهه ملی دوم، نقطه نظراتتان را مطرح کردید که چه مسایلی بر آن گذشت.

اما، اگر بخواهید آن رویداد ها را از زاویه امروز بررسی کنید، چه عوامل و چه ویژگی موجب شده بود که بعد از گذشت ۹-۸ سال از کودتای ۲۸ مرداد، باقیمانده رهبران جبهه ملی، شخصیت های ملی، سیاسی و فرهنگی آن دوره در ایران، نتوانستند تحلیلی از شرایط آن روز ارائه کنند؟ تحلیلی که بتواند زمینه ایجاد یک جریان فکری و سیاسی را در شرایط آن نظام بدست بدهد و به سوی آن حرکت کنند؟ خواستم تحلیل امروزتان را بدانم؟

بنی صدر: عرض کنم به شما، جبهه ملی پدیده ایست که می باید یک معنایی داشته باشد یعنی حد و مرزی در درون مرزهای کشور شناسد به ترتیبی که بتواند همه ملت را در راه یک هدفی که متعلق به همه آن مردم است، بسیج کند و راه بیاندازد. پس، باید یک هدفی داشته باشد که هدف ملی باشد و همه مردم در آن شریک باشند و مفهومش اینکه، همه ملت بتوانند در مبارزه شرکت کنند و به نتیجه برسند. اگر این دو خواسته را نداشت، فقط اسم است و محتوایی ندارد. هدفی که در آن شرایط می توانست همه مردم را در بر بگیرد، چه می توانست باشد؟ در نهضت ملی به رهبری مصدق، این هدف را در دو اصل بیان می کرد: استقلال و آزادی. کودتای ۲۸ مرداد حکایت از این داشت که آن، یک مقدار نقصان داشت. بعد از ۲۸ مرداد، باید این نقصان رفع می شد نه آنکه از آنچه هم که بود، کمتر بشود.

اگر استقلال و آزادی کافی نیست و آزادی به تنهایی به طریق اولی. در این خصوص، آزادی می شود بی محتوا و اگر با اصول دیگری همراه نباشد. پس، یک نقصان اساسی [جبهه ملی دوم] در اصل راهنمایش بود که استقلال را می گذاشت به مسئله ای برای بعد و از این لحاظ که قدرت خارجی وحشت نکند. خب، من حداقل را نگاه می کنم و نمی گویم که اینان روی خط وابستگی به آمریکا بودند، نه گمان من این نیست. بلکه روی [خط] ملاحظه بودند و به اصطلاح سیاست واقع بینانه و این سیاست اقتضاء می کرد که در سیاست خارجی آن وقت، خود را با آمریکا و انگلستان به اصطلاح سر شاخ نکنند.

خب، می ماند، میزان که عدالت باشد. از دید امروز من، نقص جریانهای چپ ایران اساساً این بوده که فریب بزرگ را خورده بودند و آن فریب این بوده که عدالت را هدف کرده بودند. در حالیکه عدالت میزانی است که باید روز بروز، اعمال با آن سنجیده بشود. ولی اگر عدالت بشود هدف، سه پول قیمت ندارد، چون هرگز دست یافتنی نیست. ما آن میزان را هم در جبهه ملی نداشتیم. مثلاً فرض کنید درباره مسایلی چون مسئله ارضی، مسئله زنان و یا مسایلی مربوط به حقوق زحمتکشان. کمبود جامعه ایران علاوه بر جنبه های عمومی مادی، از جهت معنوی هم، کسریهایی داشت. خب، اینان می گفتند: « اگر ما بخواهیم وارد این مسایل بشویم، قشر های زیادی از جبهه ملی بیرون می روند و جبهه ملی را ترک می کنند.»

پس، اینها باید در ابهام می ماند. خود این ابهام موجب می شد تا آن چیزی را که جامعه بتواند لمس بکند یعنی همان میزان، این را جبهه ملی فاقد بود. به جامعه می گویی آزادی، و این در زندگی روزمره باید میزانی باشد که آن را لمس کند که معنای روزمره اش، این است. یا عدالت، باید ببیند که روزمره چه تفاوتی خواهد کرد، چنانچه این میزان در کار بیاید. در جبهه ملی، اینها در کار نبود. همین طور، نقص سازماندهی و روش. وقتی صحبت از روش می شود، باید مشخص بشود، کدام روش؟ قهرآمیز یا غیر قهرآمیز؟ اگر گفته می شود غیر قهرآمیز، برای این که موفق بشود، ناچار می بایست خواسته ای داشته باشد که امکان پیدا کند بر هر استبدادی از نوع استبداد شاه پیروز بشود. بنا بر این، به صرف این که من مخالف قهرآمیز هستم، این سبب نمی شود که شما مبارزه نکنید. یا حتی وقتی می گویی قهرآمیز، آن هم یک سازماندهی خاص خودش را دارد. یا به صرف اینکه بگویی موافق مبارزه قهرآمیز هستم، این مبارزه را قهرآمیز نمی کند و حتی چند عمل قهرآمیز هم انجام بدهید. به هر حال، اینها در مجموع، کسریهای آن روز جبهه ملی بود.

توجهی هم لازم است به زندگی مصدق. او قبل از اینکه به فرنگ برود و برگردد، زندگی اش در آن جامعه گذشته بود. حالا، جامعه شناس بود یا نبود، مسئله دیگریست ولی با مردم و واقعیت ها، زندگی کرده بود و می دانست چی بگه و چی نگه. چیزی که خود من در دوسال اول انقلاب تجربه کردم.

جامعه ای به خصوص جامعه ای نظیر جامعه ما، مردم حرف هایی دارند که همین جور جمع شده و استبداد نگذاشته که اینها بیان بشود. حال، اگر کسی پیدا شد و اینها را اظهار کرد، جامعه راه می افتد، به حرکت درمی آید، شورو شوق پیدا می کند و حالت زنده پیدا می کند. اگر جریانی خود را جبهه ملی می داند، باید بتواند بیان کننده این حرفهای ناگفته یک ملتی باشد در یک دورانی. بستگی دارد به دوره تاریخی اش.

خب، جامعه ای که دو قرن تحقیر شده، وقتی پیر مردی مثل مصدق را می بیند که این جور ایستاده جلوی قدرت خارجی و می گوید، نه. و با آن بیانی هم که در این گفتن، داشت. بیانی که یک شخصیت ملی اظهار میکرد. بنا بر این، این جامعه را به هیجان و به حرکت در می آورد. خیلی کم ممکن بود کسی بتواند بی تفاوت بماند. چنانکه وقتی مصدق از دنیا رفت، یکی از این تبلیغاتچی های رژیم شاه که آن وقت روزنامه نگار بود، گفته بود، شبی را تا صبح نخوابیده. این موضوع را دکتر نراقی برای من تعریف کرد.

ح. ا. : آقای دکتر احسان نراقی؟

بنی‌صدر: بله. آن روزنامه نگار به او گفته بود که می‌خواست به بروید پیش شاه و بگوید، من که طرف شما هستم، از خودم پرسیدم که چه وقت من به عنوان یک ایرانی، احساس شخصیت کردم؟ دیدم، در دوره همین پیر مرد مصدق بود. حالا که او فوت کرده، حق یک فاتحه در این کشور نداره؟! کسی که ما شخصیت خودمان را مدیون دوره او هستیم.

توضیح حمید احمدی:

[با آقای احسان نراقی تلفنی تماس گرفتم و از ایشان پرسیدم، آیا سرانجام موضوع برگزاری مراسم ختم برای دکتر مصدق با شاه در میان گذاشته شده بود یا خیر؟

آقای نراقی در آن گفتگوی تلفنی برای من چنین روایت کرده است: « من مسئله برگزاری مراسم ختم برای دکتر مصدق را نخست با آقای هویدا نخست وزیر در میان گذاشتم تا این موضوع را با شاه در میان بگذارد. هویدا گفت، من جرأت نمی‌کنم این مسئله را با شاه در میان بگذارم. بعد از آن، این موضوع را به اردشیر زاهدی پیشنهاد کردم. او حاضر شد برود و این موضوع را بنحوی با شاه در میان بگذارد. شاه پس از شنیدن چنین پیشنهادی، شروع کرد به فحاشی رکیک»

بی‌مناسبت نمی‌دانم، برای اینکه ابعاد سیاست حذف و خصم حکومت گرایان پیشین و کنونی ایران را نسبت به مخالفین فکری - سیاسی شان نشان دهم، به نمونه ای اشاره بکنم: وقتی انریکو برلینگوئر دبیرکل حزب کمونیست ایتالیا درگذشت، رئیس جمهور وقت ایتالیا که با کمونیست ها سرآشتی نداشت نه تنها واقعه مرگ برلینگوئر را ضایعه خواند و به مردم تسلیت گفت، بلکه آن را یک عزای ملی اعلام کرد. البته ناگفته نماند، حکومت روحانیون نیز در سالهای پس از انقلاب خاصه از سال ۱۳۶۰ به بعد، در هر فرصتی در تخریب شخصیت دکتر مصدق کوتاهی نکردند. در حالیکه خیابانهای پرشماری را به نام نواب صفوی ها نامگذاری کرده اند حتی یک کوچه بن بست نیز به نام دکتر مصدق این شخصیت سیاسی برجسته ایرانی نامگذاری نشده است !!]

این چیزهاست که در توی یک ملتی از یاد رفتنی نیست. از هر قشری می‌خواهد باشد، چه موافق و چه مخالف. بالاخره، لحظه ایست که از خودش می‌پرسد که من کیستم؟ چنین چیزهایی می‌آید توی ذهنش. آن جبهه ملی، می‌باید این چیزها را می‌آورد توی ذهن مردم. به نظرم، اگر جبهه ملی دوم به جای آزادی، به استقلال تکیه می‌کرد که البته استقلال هم در پیوند با آزادیست یعنی اگر آن طرف قضیه را چسبیده بود که من کودتا را نمی‌پذیرم، خیلی بیشتر کارش می‌گرفت تا اینکه بیاید و عملاً بگوید که استقرار حکومت قانونی را پذیرفتم یعنی کودتا را پذیرفتم.

ح.ا.: از بخش آخر صحبت شما به این پرسش می‌روم، این سیاست را در ارتباط با دولت دکترامینی و رفرمهای آن سالها، چطور باید اعمال می‌کرد؟ صحبت شما، شامل این دوره هم می‌شود و این هم، مورد نظرتان هست؟

بنی‌صدر: بیشتر از اینها، نظرم است. جبهه ملی نباید خودش را با قدرت حاکم و در رابطه با آن ارزیابی می‌کرد، باید روش می‌سنجید و هدف معین می‌کرد و می‌باید در رابطه با مردم کار می‌کرد. در حالیکه، دقیقاً رفته بود روی آن یکی.

ح.ا.: در رابطه با قدرت حاکم؟

بنی‌صدر: بله، در رابطه با قدرت، خودش را تعریف می‌کرد. و این عیب اصلی قضیه بود. در نتیجه، با این شیوه، اتصالی با جامعه پیدا نمی‌کرد. آن جور که مثلاً مصدق پیدا کرده بود یا اینکه ما در دوران مرجع انقلاب ایران پیدا کردیم. اینها، کسریهای جبهه ملی آن روز بود. اما، این چیزهایی که من امروز می‌گویم، آن روز هم قابل دیدن بود و دیده هم می‌شد و گفته هم می‌شد. منتها، ایرادی که بر آنها وارد بود، این بود که در تصمیم گیریها و راه و رسم جوییها، واقعیات روز جامعه کمتر دخالت می‌کرد و بیشتر نظرهایی را در ذهنشان داشتند که بر اساس آن عمل می‌کردند.

جریان ۱۵ خرداد ۱۳۴۲

ح.ا.: در همین دوران با حادثه سیاسی ای در ایران مواجه می‌شویم که تقریباً ۹-۸ ماه بعد از آن جریان، شما از ایران می‌آیید به خارج کشور. منظورم جریان ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ است. ارزیابی و برداشت آن روز شما از آن جریان چه بود؟

بنی‌صدر: عرض کنم به شما، قبل از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، چندین کار و تجربه دیگر هم هست و اینها نشان می‌دهد که اگر به آنها بچسبید، عموم جامعه به حرکت در می‌آید. مثلاً، آن زلزله قزوین، یادتون هست؟

ح.ا.: بله، بوئین زهرا.

بنی‌صدر: ما رفتیم روی این خط که اگر به مردم پیشنهاد بکنیم که خودشان مستقیماً کمک بکنند، ببینیم چه تأثیری می‌کند. مدتی طول کشید تا شورای جبهه ملی این پیشنهاد را پذیرفت ولی بالاخره پذیرفت و اعلامیه‌ای هم داد. مردم تهران یک جا، راه افتاده بودند به طرف قزوین. این فرصتی بود که اگر بهش می‌دادی، هم یک بیان سیاسی می‌کرد و هم [خواسته‌هایی را] در او ارضاء می‌کرد. این نشان می‌داد که اگر شما بروید روی آن چیزهایی که جامعه می‌خواهد ولی نمی‌تواند اظهار بکند، راه می‌افتد. آن جامعه به تنگ آمده بود از فساد حاکم بر رژیم شاه. همین طور در آن قضیه ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ که حالا، من می‌آیم روی این جریان.

قبل از اینکه قضیه ۱۵ خرداد پیش بیاید، دانشجویان دانشگاهها، روزها در اجتماعات مذهبی شرکت می‌کردند. آن روز صبح که آقای خمینی را گرفتند، یک حرکتی توی جامعه شد و تهران به حرکت درآمد. خب، جبهه ملی [آن موقع] کجا بود؟

ح. ا.: رهبری جبهه ملی، آن حرکت و جریان را تأیید نکرد.

بنی‌صدر: در زندان بودند.

ح. ا.: چند تا کادر در بیرون بودند.

بنی‌صدر: چند تا شون که بیرون بودند، یک اعلامیه‌ای هم نوشتند.

ح. ا.: منتشر نکردند.

بنی‌صدر: به سبب نگرانی از واکنش رژیم شاه، منتشر نکردند. خب، جامعه یک حرکتی کرده ولی رهبری سیاسی غایب است. اصلاً برای هیچ کس قابل فهم نبود. علت غیبت شما چیه؟ آیا حضور دارید یا ندارید؟

آن وقت که آن بخش رهبری جبهه ملی در زندان بود، هوشنگ کشاورز می‌رفت پدرش را در زندان ملاقات می‌کرد. او روزی آمد و گفت: «صنعتی زاده از طرف دربار شاه میاد به زندان و با آنها صحبت و مذاکره می‌کنه که به اصطلاح می‌تونن باشگاه داشته باشن، روزنامه داشته باشن و یا نماینده داشته باشن.»

ح. ا.: صنعتی زاده، پس از انقلاب زندانی شد.

بنی‌صدر: نمی‌دانم. آن موقع رئیس بنیاد فرانکلین بود. به هر حال، ما آن موقع به زندان [به رهبری جبهه ملی دوم] پیغام دادیم که اگر شما بخواهید با شاه بسازید، ما اعلامیه میدهیم و شما را نفی می‌کنیم. در برابر آن پیغاممان، جواب آوردند که البته آن موقع می‌گفتند که آقای الهیار صالح این جواب را فرستاده ولی مطمئن نیستم که صحبت از آقای صالح بوده یا بطور عموم اعضای شورای مرکزی در زندان؟ به هر حال، جواب آنها این بود که شما غلط می‌کنید و به اصطلاح عوام‌زدگی دوره مصدق سرآمده و جبهه ملی می‌گوید و شما هم اطاعت می‌کنید و گرنه، جبهه ملی شما را نفی می‌کند. بله، قضیه تا اینجا پیش رفت.

بعد که آنها از زندان آزاد شدند، من با دکتر صدیقی دیدار و گفتگو داشتیم. دکتر صدیقی می‌گفت: «آن روز [یعنی جریان ۱۵ خرداد ۱۳۴۲] می‌خواستند یک اعلامیه موافقت نامه امضاء کنند. من دیدم، آقا جان، صدای گلوله می‌آید و گفتم ما اصلاً نمی‌دانیم چه خبر است. کسی در زندان موافقت نامه که امضاء نمی‌کند. اقلماً برویم بیرون تا ببینیم چه خبر است. و نگذاشتیم [آن موافقت نامه] امضاء شود.»

خب، حالا وقتی از نظر سیاسی نگاه کنیم، یک نوع فریبی بوده که دربار [شاه] به آنها داده که درواقع مشغولشان کند تا کار روحانیت را بسازد و بعد برگردد تصفیه حساب بکند با دشمنان و به قول خودش، اصلی. و همین طور هم شد.

البته در روز ۱۵ خرداد، ما از ظهر به بعد مشغول جمع آوری زخمی‌ها و ویردندانها به بیمارستان‌ها بودیم. کسی را نداشتند بیچاره‌ها، آنها را می‌بردیم به بیمارستانها. این ۱۵ خرداد، یک حرکت عمومی خود جوشی بود چون کسی به مردم نگفته بود که حرکت بکنند. اما، از وقایع و اطلاعات بعدی معلوم می‌شد که اگر ۱۵ خرداد یک سازماندهی داشت، به احتمال زیاد رژیم شاه رفته بود. به طوری که معلوم شده، از ظهر که سربازها را در خیابان‌ها گذاشته بودند، گلوله‌هایشان دیگر تمام شده بود. بر رژیم شاه یک حالت پریشانی حاکم شده بود. اما، متأسفانه سازماندهی نداشت و جبهه ملی هم که غایب بود و در نتیجه، آن حرکت سرکوب شد.

خب، جامعه‌ای خودجوش حرکت می‌کند و وقتی می‌آید و وارد صحنه می‌شود و می‌بیند آنانی که باید رهبری بکنند، غایبند. درسال ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ هم همین طوره. اگر مردم فرضشون این بود که کسی نیست جانشین رژیم شاه در رهبری کشور بشود، هیچ جامعه‌ای به خودش زحمت حرکت نمی‌داد. آن روز که مردم حرکت کردند، فرضشان این بود که یک رهبری خط مصدقی وجود دارد. فرضشان این نبود که زمینه خالیست و هیچ کس نیست ولی عملاً دیدند که خیر، خالیست.

این هم ضربه‌ای بود که بعد از کنگره جبهه ملی، به آن وارد شد و اثرات بسیار عمیقی به خصوص در جامعه جوانان دانشگاهی گذاشت. و این سئوالی بود که هیچ جوابی برای آن پیدا نمی‌کردیم.

ح. ا.: آقای بنی‌صدر، از توضیحات شما درباره جریان ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، این طور استنباط می‌کنم که شما آن حرکت عمومی خودجوش مردم در روز ۱۵ خرداد را با بار ارزشی مثبت ارزیابی کردید. در آن حرکت عمومی مردم، آقای خمینی محور آن جریان بود. البته مواضع سیاسی

ایشان در شعار لغو قانون کاپیتولاسیون ترقی خواهانه محسوب می شد ولی در باب مخالفت با حق رأی به زنان و هم چنین مخالفت با طرح قانون اصلاحات ارضی که آن را مخالف حق مالکیت و بنا بر این، مخالف قانون شرع اسلام می دانست، درواقع یک تفکر و موضع گیری کاملاً ضد دمکراتیک بوده است. با توجه به اینکه رهبری جبهه ملی دوم، اهل توپ و تفنگ نبوده و با توجه به مواضع مطروحه آقای خمینی در مخالفت با حکومت وقت که آن حرکت مردم هم پس از بازداشت ایشان آغاز شده بود، فرضاً اگر آن حرکت خودجوش عمومی منجر به سقوط شاه می شد، آیا فکر می کنید زمینه سیاسی - اجتماعی آن روز ایران از یکسو ورهبری احتمالی آن جنبش در دست روحانیون و یا فرضاً جبهه ملی دوم، بگونه ای بود که به پیدایش یک حکومت دمکراتیک و ملی منجر بشود؟

بنی صدر: الان بعد از تجربه ایم. آن روز، آقای خمینی رأی دادن زنان را حرام می دانست، اما در جریان انقلاب گفت: نه تنها زن میتواند رأی بدهد و انتخاب بشود، بلکه می تواند رئیس جمهور هم بشود. البته، موقع تهیه قانون اساسی، زیر این قول زد. اما حالا آقای صانعی می گوید زن می تواند مرجع تقلید هم بشود. پس، تجربه از لحاظ نو شدن طرز فکر دینی، موفق بوده است. اما شما نظر آن روز مرا می خواهید. باید عرض کنم، آن روز، درجبهه ملی، دریک امراتفاق نظر یا نزدیک به آن وجود داشت و آن "کهنه گرایی" آقای خمینی بود. اما در امردیگری، دوخط وجود داشت که ضد یکدیگر بودند: یک خط می گفت: «ده سال دیوتر منهای مذهب و روحانیت.» ما این خط را «ضد گسترش» می خواندیم. یک خط دیگر می گفت: «ده سال زودتر بامذهب.» خط اول، با آنکه بررهبری جبهه ملی غالب بود، به جایی نرسید. بنا براین، اولاًذهنیتی بود که می خواست واقعیت را با خود سازگار کند. ثانیاً، از شرکت کردن با ناشناخته، در تجربه اجتماعی می ترسید. استدلال ما این بود که رهبری سیاسی را باید قوی کرد. اگر رهبری قوی نباشد، زمین خالی از حجت نمی ماند. همان که از آن می ترسیم، برسرمان خواهد آمد. تا انقلاب، آقای خمینی و دیگر روحانیان قدرت گرا، یک در هزارم هم احتمال نمی دادند رژیم شاه سرنگون و رهبری سیاسی کشور از آن آنها شود. در پاریس، هرروز، احمد آقا فرزند او، نزد من می آمد و می گفت: «آیاتحلیل شما، شما را واقعاً به این نتیجه رسانده است که شاه می رود؟ نکنه در پاریس زمین گیر بشویم؟!» ضعف رهبری سیاسی عامل وضعیتی شد که در پی انقلاب پیش آمد. وقتی به آن زمان رسیدیم، به این امر مهم بازمی گردیم. تا اینجا، حاصل تجربه اجتماعی و نترسیدن از آن، سبب شد که ایران در زمینه نوسازی فکردینی که اساس رشد هر جامعه است، چند قرن به پیش جهش کند.

تحصیل در دانشکده الهیات

ح. ا. : آقای بنی صدر: اگر موافق باشید، برگردیم قدری به دوران تحصیل تان در دانشگاه ودر دانشکده الهیات که آن موقع، دانشکده معقول و منقول گفته می شد. این دانشکده، چقدر در مطالعات و یا برداشتهای مذهبی تان نقش داشته یا احتمالاً آن را تقویت کرد؟

بنی صدر: مطالعات من در مورد دین، اصلاً در این دوره نبوده. برای اینکه درس هایی که در آن جا می خواندیم، یک چیزهایی نبود که مبنایی دست آدم بدهد یعنی مایه ای به آدمی نمی داد که آن را برای مطالعه بعدی بتواند دست مایه بکند. این طور بگویم، مشکل آن بیان دینی، در این دانشکده خیلی کم تدریس می شد. و پاسخ این سؤال را که دین چیست، به دانشجو نمی داد چه برسد به اینکه آن را بتواند دست مایه بکند. از آن جهت به آن دانشکده نرفتم، چون سال تحصیلی همین جور داشت از دست می رفت، گفتم درجایی مشغول بشوم تا بعد به دانشگاه بروم. در آن دوران، بیشتر مطالعاتم در خارج از آن دانشکده در زمینه جامعه شناسی صرف می شد. از همان تعلیم و تربیتی که داشتم که انسان کاری را شروع کرده، نیمه کاره رها نکند، گفتم، حالا که شروع کردم، لاقلاً آن را تمام کنم. بنا بر این، چیزی به اصطلاح مایه و اساس بشود، من در آن دوره، از آنجا ندارم. یعنی واقعاً بینی و بین الله باید گفت که از آنجا، چیزی ندارم و بعد شروع کردم و کار زیادی هم کردم ولی پایه اش، آنجا نبود.

ح. ا. : بعضی از معممین بعد از تحصیلات در حوزه های علمیه، برای تحصیل آکادمی به دانشکده الهیات می آمدند. من بر این اساس، فکر می کردم سطح تحصیل دینی در دانشکده الهیات بالاتر از حوزه ها بود.

بنی صدر: آنها برای گرفتن مدرک می آمدند نه برای علمیتش. بسیاری از آنها که به این دانشکده می آمدند و قبلاً هم در حوزه درس خوانده بودند، اینجا برایشان چیزی نبود و چیزی نداشت.

فعالیت در مؤسسه تحقیقات اجتماعی

ح. ا. : شما بعد از دانشگاه، در مؤسسه تحقیقات اجتماعی در تهران، مدتی اشتغال داشتید. این مؤسسه در نوع خود پدیده جالبی بود. اغلب کسانی که آن موقع در آنجا به کار تحقیق مشغول شده بودند به نحوی در ارتباط با جریانهای چپ و ملی مخالف رژیم شاه، فعال بودند. خواستم خواهش کنم خاطراتتان را از آن دوره بفرمایید.

بنی صدر: مادر همسربرادرم که ما بهش می گفتیم مادام بنی صدر، خانمی بود فرانسوی و همسر سرهنگ بنی صدر. او در تهران معلمی می کرد و نزدیک به صد سال عمر کرد و چند سال پیش مرحوم شد. او یک شاگردی داشت و من از طریق آن شاگرد، معرفی شدم به دکتر نراقی در مؤسسه تحقیقات علوم اجتماعی.

ح. ا. : دکتر احسان نراقی در آن وقت، رئیس مؤسسه بود؟

بنی صدر: او مدیر مؤسسه بود و رئیس آنجا، دکتر صدیقی بود. وقتی رفتم پیش دکتر نراقی، او مرا معرفی کرد به پل وییی جامعه شناس فرانسوی که در آن مؤسسه کار می کرد. با او شروع کردم به کار کردن. البته وقتی آنجا رفتم، فهمیدم رئیس دکتر صدیقی است. خوب، او را به لحاظ فعالیت های سیاسی می شناختم. به ترتیبی که الآن به شما گفتم، شروع کردم به کار در آن مؤسسه.

روز اول بعد از خانمه ساعت کارروانه، به اتفاق پل وییی رفتم به یک کافه فنادی به نام یاس در میدان بهارستان. آنجا نشستیم و آب انار سفارش دادیم و از این ور و آن ور شروع به صحبت کرد و گله داشت از اینکه می آیند آنجا و می نشینند به گپ زدن و این چیزی می گه و آن، یک چیزی و هیچ کاری از پیش نمیره. او می گفت: « پس چرا مرا از دانشگاه فرانسه خواستند که بیایم اینجا؟! چه کارکنم؟ » من به او گفتم، برایت درست می کنم.

بعد خیلی باصراحت گفتم، اینجا محل کاراست و اگر آقایان می خواهند گپ بزنند، لطفاً بروند آن اطاق. اطاق آقای مدیر [خنده با هم]. به این ترتیب، آنجا را خالی کردیم و شروع کردیم به کار. اولین کاری را که شروع کردیم، راجع به سینما بود. جدولی درست کردیم و بررسی روی سنجش افکار و ترتیبی که عمل کردم، پل وییی را خوش آمد. پل وییی یک مارکسیست بود. البته هیچ وقت با من بحث ایدئولوژیک و روی این مسائل صحبت نکرد ولی از روش کارش معلوم بود که در آن خط وربط هاست. بعد، آنجا را توسعه دادیم. حال، هیچ پول هم نیست. دکتر سیاسی موافقت کرده بود که کمک کند.

ح. ا. : دکتر سیاسی، آن موقع رئیس دانشگاه بود؟

بنی صدر: خیر. رئیس دانشکده ادبیات بود ولی پولی برای اینکه فعالیت در آنجا و در رابطه با خودش باشد که نداشت. دانشکده بودجه خیلی مختصری داشت و با آن بودجه، کاروسیع نمی شد کرد. یکی دو تا تحقیق راجع به آبادان انجام دادیم و پولی از آن بابت گرفتند. من سهم خودم رانگرفتم و با آنکه بسیار هم محتاج بودم. آن پول را گذاشتم برای کارمندان قسمت مطالعات شهری. همین جور کار کردیم تا روزی من رفتم به وزارت دارایی. گویا وزیر دارایی سرلشکر اخوی بود؟

ح. ا. : خیر. آن موقع، سرلشگر ضرغامی وزیر دارایی بود.

بنی صدر: بله. او وزیر دارایی بود. او را دعوت کردیم و آمد به مؤسسه و کارهای مارادید و بودجه ای به مبلغ چهارصد هزار تومان در اختیار موسسه قرارداد.

ح. ا. : در آن زمان، رقم قابل توجه ای بود؟

بنی صدر: آن وقت، بله. پس از آن، مؤسسه را توسعه دادیم یعنی با این بودجه ای که در واقع زحمتش را همین قسمت شهری کشید. تا وقتی من به اروپا بیایم، در آن مؤسسه یازده تحقیق انجام دادیم.

ح. ا. : در چه فاصله زمانی؟ بین دو تا سه سال؟

بنی صدر: بله، حدوداً سه سال. از سال ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۲. بسیاری از آن تحقیقات، در خارج هم منتشر شد و به صورت مقاله با نام من و پل وییی و دو تحقیق هم به صورت کتاب منتشر شد. یکی با عنوان "دولت و فئودالیت در ایران" به امضاء پل وییی چاپ شده که در مقدمه آن کتاب نوشت که با همکاری من بوده است. کتاب دیگر هم بنام "بازار زمین در تهران".

تا وقتی که به خارج بیایم، فعالترین قسمت آن مؤسسه، همین قسمت مطالعات شهری بود و هنوز قسمت های دیگر، شکل مشخصی پیدا نکرده بودند. یک سمینار هم در مورد شهر تهران از طرف مؤسسه تشکیل شد، که آن وقت من در زندان بودم.

ح. ا. : علت زندانی شدنتان مربوط به فعالیت در جبهه ملی بود؟

بنی صدر: بله. مهندس بازرگان هم در آن سمینار راجع به متروی شهر تهران صحبت کرده بود.

در واقع اگر شما توجه بکنید، می بینید، غالب حرکت های بعد از سال ۱۳۴۰، سرآغازش از این مؤسسه هست. مثل حرکت فدائیان خلق، مجاهدین خلق و بعضی حرکت اسلامی یعنی آدم هایی بودند که در آن مؤسسه فعال شدند و وارد زمینه تحقیقی شده بودند تا اینکه ساواک

دکتر نراقی را خواست و به او گفت: «این مؤسسه شده مرکز تعلیم و تربیت انقلاب و افراد انقلابی؟ در اینجا، انقلابی تربیت می‌کنه؟ هر کس ضد رژیم هست، جمع شده در آنجا؟»

به این ترتیب، آن جا محیطی شده بود که دانشجویان علوم اجتماعی فرصت پیدا می‌کردند از طریق مؤسسه به محیط کارگری و مذهبی بروند و تحقیق کنند، لذا مسایل را لمس می‌کردند. خود این لمس کردن واقعیت یک چیز است تا اینکه شما بروید نظرهایی را که فلان ایدئولوژی چه گفته بخوانی و روی آن حرکت کنی، چیز دیگریست.

ح. ا.: هوشنگ کشاورز و چند نفر دیگر مدتی هم روی بخش عشایری ایران کار کرده بودند؟

بنی‌صدر: این کار، بعدها انجام شد. تا وقتی من آنجا بودم، کسانی بودند مثل نادر افشار که روی مردم شناسی و به اصطلاح آنتروپولوژی کار می‌کردند. البته آن وقت، چندان توسعه نداشت و بعد ها توسعه پیدا کرد. (۸)

به هر حال، تا وقتی آمدم به خارج، این همکاری ادامه داشت و بعد هم که آمدم به خارج، این همکاری ادامه داشت.

ح. ا.: با پل ویبی؟

بنی‌صدر: بله. حدود دو سال قبل از انقلاب، او یک مجله ای هم راه انداخت که الآن هم منتشر می‌شود به عنوان "ملت های مدیترانه" که من در ایجاد آن مجله، با او همکاری داشتم.

بنا براین، آن مؤسسه از جهت کار علمی و روش تحقیق، طبعاً خیلی در زندگی من مؤثر شد. و نه از باب اینکه آن روش هارامن در آنجا آموختم بلکه از باب اینکه من در آنجا با آن روش ها آشنا شدم و بعد، انتقاد کردم. برای اینکه تا وقتی آنجا آدم روی زمین است و اینکه آیا دیالکتیک روش درستی ست برای شناخت واقعیت، درست لمس نمی‌کند چون واقعیت را می‌بیند و توی قالبی می‌گیرد و کمی هم این ورو آن ور شد، توی ذهنش آن را جبران می‌کند یعنی به اصطلاح تعدیل می‌کند. اما وقتی شما از واقعیت دور می‌شوید، همانطور که من به خارج آمدم، با قالب دیگر نمی‌شود واقعیت را شناخت، قالب ذهنی جانشین واقعیت می‌شود.

چنانچه وقتی آمدم به اروپا، روزی رفتیم پیش فیلسوف ژان گروپچ که بیاید عضویت در " کمیته سارتر" را قبول کند. در آنجا، صحبت بر سر مسئله رشد اقتصادی در ایران پیش آمد و او می‌گفت که اگر این شاه [برنامه هایش] رشد می‌دهد به ایران، استبدادش قابل فهم و قبول است، بالاخره ایران جامعه عقب مانده ایست و می‌خواهد بیاید جلو. و اگر رشد نمی‌دهد، آن وقت قابل مبارزه است.

ما ناچار شدیم توضیح بدهیم که این اقتصاد، رشد می‌کند یا نمی‌کند؟ خوب، با آن روشی که حزب توده بکار می‌برد و دیالکتیک، رشد می‌داد و چیزی هم طلبکار بود. ولی در خارج، آدم می‌دانست که این جور نیست و رشدی در کار نیست. این ثروت عظیم نفت است که می‌رود خارج و پولی است که به صورت واردات و غیر واردات و فساد و غیره در می‌آید. به عنوان اقتصادی، چیزی جز فساد اقتصادی نیست.

این دو واقعیت که یکی با ارقام و آمار، می‌گوید این دارد رشد می‌دهد و یکی، آن واقعیتی که آدم خودش می‌بیند، نه، این جور نیست. آن روش انتقادی را از اینجا شروع کردم. آن روش انتقادی، امکان داد که یک تحقیقی را با پل ویبی که قسمتی اش را او انجام داد یعنی در رابطه با نفت تهیه و منتشر کردیم. در آنجا، این توضیح را دادیم که اقتصاد زیر سلطه ایران، در واقع رشد و صدور ثروت هاست و مسئله پیشخور کردن و از پیش تعیین کردن است. و اینها عناوینی بود که آن وقت، اساساً اقتصاد آن قرن مطرح نبود. مد روز، اقتصاد لیبرالی و یا اقتصاد غیر سرمایه داری بودند. اقتصاد لیبرالی که در واقع معنایش این است که تو داری غارت می‌کنی، و اسم این را گذاشتی رشد. البته خود پل ویبی در توی همان خط و ربط، "غیر سرمایه داری" روسی را غلط می‌دانست اما، فکر می‌کرد رشدی در کار است. وقتی مطالعه مرا خواند، می‌گفت، این چیز عجیبیه. یعنی با آن ذهنی که او داشت، ناسازگاری داشت. این تحقیق را داد چندین نفر اقتصاددان خواندند. چند دفعه تلفن زد که اگر وقت داری، بیا با فلانی بحث کنیم. بنا براین، ما چندین دوره با این اقتصاد دانان که ظاهراً مارکسیست بودند و پل ویبی با آنها سرو کار داشت، رفتیم و بحث و جدل کردیم. و بالاخره پذیرفتند که درسته. خوب، واقعیت هایی بود مطابق ارقام روشن و جدول های روشن که با این ابهام زدائی، واقعیت را آشکار می‌کرد.

به این ترتیب، حاصل این کوشش در مسئله روش، که سرآغازش از مؤسسه تحقیقات اجتماعی بوده، تدوین و نشر کتاب "تضاد و توحید" است.

ح. ا.: آیا این درسته، شما درباره این کتاب گفته باشید، که این کتاب قرن است؟

بنی‌صدر: می‌گویند از آقای بهشتی است، او گفته بود، می‌گوید بزرگ ترین مغز است. بنی‌صدر چقدر خودخواه و خود محور است.

ح. ا.: من متن مصاحبه شمارا در کتابی با عنوان "اولین رئیس جمهور" که اخیراً [فروردین ۱۳۷۸] در ایران چاپ شده، خواندم. در آن جا هم، این مطلب را خواندم. می‌خواهم سئوالی را همراه با یک تحلیل کلی در ارتباط با آن دوران مطرح کنم و این موضوع را مرتبط می‌کنم که شما در مورد مقوله رشد اقتصادی و ویژگی اش، در آن روز ایران، عنوان فرمودید. امروز، پس از گذشت ۳۵-۳۰ سال از آن ایام، وقتی گفته می‌شود

که حدود ۳۵-۳۰ درصد مردم ایران زیر خط فقر نسبی زندگی می‌کنند، [درآمد سرانه در ایران از حدود ۱۶۰۰ دلار در سال ۱۳۵۵ به ۶۵۰ دلار در سال ۱۳۷۶ رسیده است] نتیجه مبارزات با آن رژیم را چگونه باید ارزیابی کرد؟

اگر از سکوی امروز بخواهید به آن سالهایی که گذشت نگاه کنید، آیا فکر می‌کنید مبارزات سیاسی جریانهای سیاسی ایران در برابر استبداد رژیم شاه، توأم با شناختی واقع بینانه از مسایل و پیچیدگیهای جامعه ایران بوده و هم چنین شکل مبارزات، با خردگرایی سیاسی توأم بوده؟ این درست است که خط مشی سیاسی اتخاذ شده رژیم سلطنتی به غایت خشن و فاقد خردسیاسی بوده، آیا مبارزات احزاب و جریانهای سیاسی اپوزیسیون با آن سیستم استبدادی، توأم با خرد سیاسی بوده؟

من براین باورم که اغلب نزدیک به تمام جریانهای سیاسی ایران، حل مسایل و معضلات جامعه ایران را تنها از زاویه مسئله تغییر قدرت سیاسی و خاصه هژمونی جریان فکری و سیاسی خود را از طریق انقلاب نگاه می‌کردند. این موضوع تقریباً شامل همه جریانهای سیاسی چریکی، مذهبی و مذهبی - ملی و نیز جنبش دانشجویی کنفدراسیون و حتی برخی سازمانها و جریانهای سیاسی مثل حزب توده ایران که بامبارزات رادیکال و مسلحانه مرزبندی داشتند و آن را به نقد می‌کشیدند ولی در تحلیل نهایی، به مقوله قدرت سیاسی و هژمونی نظری - سیاسی خود نگاه می‌کرد. البته، این دیدگاه از زاویه انقلاب دمکراتیک ملی و درچارچوب تئوری راه رشد غیرسرمایه داری، فرمولبندی می‌شد. البته ناگفته نگذارم، من هم در زمانی کتابی در زمینه "تئوری راه رشد غیرسرمایه داری" تالیف و با نام مستعار منتشر کردم. و در زمانی بعد، به ا نتقاد از آن تئوری دست زدم.

آقای بنی‌صدر، اگر هسته ای از واقعیت در این تحلیل من وجود داشته باشد، شما از زاویه امروز، شکل مبارزه سیاسی خود و همفکرانتان را در طیف ملی - مذهبی علیه رژیم شاه نسبت به این موضوعی که به آن اشاره کردم، چگونه ارزیابی می‌کنید؟

بنی‌صدر: امروز درصد کسانی که زیر خط فقر قراردارند، به مراتب بیشتر است. اما از یاد نبرید که در دوران مرجع انقلاب، متوسط درآمد، در شهر و روستا، از متوسط هزینه هر خانوار بیشتر شد. با وجود آنکه در آن دو سال، گروه‌هایی شکل می‌گرفتند که برای تصرف قدرت، از هیچ کاری روی گردان نبودند. با وجود آنکه آقای خمینی و آن دسته از روحانیان که تشنه قدرت بودند، از آنجا که توفیق برنامه و روش اقتصادی را ناممکن شدن استقرار قدرت خویش می‌دانستند و با شعار کردن "اقتصاد مال خراست"، در جلوگیری از اجرای برنامه رشد اقتصادی، همه کارکردند. جنگ هم بر آنها افزوده شد. بنا براین، به شهادت دوران مرجع انقلاب، در بیرون دو راه حل غرب، راه حل وجود داشت. نگرانی غرب بخصوص امریکا بسیار شدید بود تا آنجا که کیسینجر وزیر خارجه اسبق امریکا گفت: «امریکا تحمل دو ژاپن در آسیا را نمی‌کند.» و بدانید که اگر برنامه رشد موفق نبود، نه نیازی به جنگ پیدا می‌شد و نه نیازی به کودتای خرداد ۱۳۶۰.

اما، های و هوی های زورپرست ها را که کنار بگذاریم و دو اقتصاد ملاتاریا و رژیم شاه را که بایکدیگر مقایسه کنیم، می‌بینیم یکی هستند. یعنی با کودتا، ملاتاریا همان اقتصاد وابسته را بازسازی کرده است. باین تفاوت که نمی‌تواند به اندازه رژیم شاه نفت صادر کند. به یاد شما می‌آورم که برنامه صادرات نفت دوره شاه همین بود که تولید آن را به ۸ میلیون بشکه در روز برسانند.

بنا بر جدولی که وزارت نفت تهیه کرده بود، ذخائر نفتی در سال ۱۹۹۵ به پایان خود نزدیک می‌شدند. هرکس می‌تواند وضعیت کشور را بعد از پایان یافتن ذخائر نفت، در نظر مجسم کند.

اما حق با شما است که جز یک اقلیت کوچک که می‌دانست آزادی چیست، بقیه مقلد لنین بودند و هدف فعالیت سیاسی راقدرت می‌دانستند. تجربه می‌گوید، تشنگی "ملاتاریا" شدید تر بود. با وجود این، باید دانست که انقلاب آغاز تحول است، پایان آن نیست. تجربه را اگر در نیمه راه رها کنیم، ناگزیر نسل دیگری - در صورتی که ایرانی برجا بماند - باید تجربه دیگری را شروع کند. یکی از درسها که از دو تجربه مشروطیت و نهضت ملی کردن نفت گرفته ایم، اینست که تجربه را نباید رها کرد. مهم ترین کار در پی گرفتن تجربه، حفظ آلترناتیو، یا بخشی از رهبری است که عهد خویش را با اصول و اندیشه راهنمای انقلاب نبریده و در رژیم جذب نشده است. دو تجربه قبلی بدین خاطر شکست خورد که مخالف منفی، یعنی مخالفی که نظام اجتماعی تکیه گاه استبدادی، استبداد را نمی‌پذیرد و حاضر نیست به درون آن درآید، تبدیل به مخالف مثبت شد. به درون آن نظام اجتماعی و آن رژیم دولتی درآمد و مخالف مثبت شد. در این تجربه، چنین نشد. در دنیای بحرانی، اندیشه راهنما نیز دارد.

ازدواج

ح.ا.: آقای بنی‌صدر، شما در سال ۱۳۴۰ ازدواج کردید. علاقه مندم گفتگو را از مباحث سیاسی به زندگی شخصی منتقل کنیم. لطفاً بفرمایید انتخاب همسرو ازدواجتان چگونه بود؟ البته من با همسران که چهل سال در مجموع حوادث درکنارتان بوده، مختصر صحبت کردم و قرار شد که با موافقت ایشان، گفتگوی مطولی داشته باشیم.

بنی صدر: عرض کنم به شما، اما ازدواج من در زندگی، در همان سالها، این طور فکر می کردم که اگر انسان تسلیم سه چیز نشود، می تواند به هدف برسد: یکی زن، یکی زر و یکی زور.

زن نه به عنوان انسان بلکه زن به عنوان سکس و به قول فوکو به عنوان خدای سکس. البته من این نظر در مورد سکس را قبول ندارم. تا قبل از ازدواج، به اصطلاح در عفت بسیار کوشا بودم.

ح. ا. : ولی شیک پوشی هم می کردید.

بنی صدر: شیک پوشی ربطی به عفت نداره.

ح. ا. : بله. منظورم اینه که علاقه مندی جوان توی مسایل شیک پوشی و اینا بود.

بنی صدر: این شیک پوشی من، نه از باب زن پسندی بود. شیک بودن ربط مستقیم داشت از دید من و هنوز هم دارد با شخصیت آدمی. انسان دو جور، یکی خودخواهی دارد و یکی خودباوری دارد و باید به خودش بهاء بدهد. بخشی از این بهاء دادن، اینکه مراقب سرووضعش باشد. اینکه اگر کسی مراقب سرو وضع خودش نشد، از او مشکل می شود قبول کرد که به شخصیت دیگران احترام می گذارد و برای دیگران محلی از اعراب قائله و این چیزها. و شیک پوشی از این باب بود و الآن هم دارم و آن وقت هم داشتم.

به آن ترتیب که آن وقت ها بعضی جوانها می کردند، من نمی کردم. مثلاً بروم توی خیابانها و به دنبال دختران. این ترتیبات را نمی کردم. مواردی هم پیش آمده که دیدم با زندگی من جور نیست. و به آن اظهار کننده علاقه هم، با صراحت گفتم که شما بهتره فکر دیگری بکنید به لحاظ اینکه، زندگی من، یک زندگی خاصی است. آن هم، این جور نیست که بشود باهرکس شریک شد. بنا براین، زندگی قبل از ازدواج من، به این ترتیب گذشت که به اصطلاح از نظر جنسی در فشار بودم و به لحاظ اینکه، به تربیتی که مرسوم بوده در جامعه، من ارضاء جنسی نمی شدم. به اصطلاح این فشار جنسی را از راه اینکه در جستجوی همسری هستم که بتواند با من زندگی مشترک بکند و خود اینکه در جستجو هستم، باید صبر کرد، مقداری حالت تحمل پذیری را در من نسبت به آن فشار، ایجاد می کرد.

خب، حالا توی ذهن خودم تصویری هم کرده بودم از زنی که می تواند با من همسر بشود و این چه تحملی هایی می خواهد و چیزهای دیگر. اینها را توی ذهن خودم تهیه کرده بودم. حتی پرسشنامه ای هم تهیه کرده بودم.

ح. ا. : برای خودتون؟

بنی صدر: بله. پرسشنامه ذهنی داشتم. دو سه بار هم در تهران، اشخاصی را معرفی کردند و رفتم و همین جوریکه شما الآن دارید از من سؤال می کنید، فرض کنید که من هم از آن نامزد که حتی هنوز معلوم نیست نامزد بشویم و می خواهیم آشنا بشویم، این پرسش هارا می کردم و بعد، به اینها نمره می دادم. به هر حال، در حال و روز آن وقت. در همین دوره بودم که آمدند و مرا بردند ساواک و بردند پیش سرتیپ مولوی. او مرا دید، گفت: «قیافه ات هم بد نیست، برو دختر بازی، این کارها چیه می کنی. حیف نیست که این وقت شب ترا بیارند اینجا و از اینجا هم ببرند قزل قلعه.» گفتم: «ای، عجب، نمی دانستم که دختر، اسباب بازی. از دید من، دختر انسان است و برای بازی نیست، ما اینکاره نیستیم.»

به هر حال، در مؤسسه تحقیقات اجتماعی فهمیدم که چهارمین عامل هم در انسان موثر است و از همه اینها خطرناکتره و آن، حب ریاست است. این پدیده را در همان زمان درمان کردم، احتمال داشت دردوره ریاست جمهوری، آسان از آن نگذرم و بمانم و بسازم. خوشبختانه، آن را، آن وقت درمان کردم و زود رفع شد ولی در تجربه دیدم که نه، این یکی از همه قوی تر است.

در آن موقع به طور روشن به من پیشنهاد کردند که اگر فعالیت در جبهه ملی و کمیته آن در دانشگاه را کنار بگذارم، پست معاون شهردار تهران و بعد از چند وقت، پست شهرداری تهران را به من محول خواهند کرد. خب، در آن سن جوانی و با آن سوابق. این پیشنهاد را دکتر امینی به من کرد.

ح. ا. : دکتر امینی در دوره نخست وزیری، این سیاست جذب را دنبال می کرد و حتی در کابینه اش یکی دو نفر از جبهه ملی و حتی وزیری که سابقه فعالیت توده ای و حزب کمونیست داشت مثل نورالدین الموتی را پست وزارت دادگستری محول کرده بود. شما با دکتر امینی دیدار و گفتگو هم داشتید؟

بنی صدر: بله. به خود من پیشنهاد کرد و گفت: «این را بگم، شما به این سن جوانی بشوی شهردار تهران، رهبر جبهه ملی هستی.» خندیدم و گفتم: «شما ایران را فروختید، پست نخست وزیری گرفتید، و ما معاونت شهرداری؟! این معامله درستی نیست.» قهقهه می خندید و می گفت: «نخیر، آنجا که بشی معاون، بعد میشی شهردار و میشی شخصیت. شخصیت که شدی، جایت بالای مجلسه. جبهه ملی، یه همچون جوانی که شهردار تهران شده غیر از اینکه بیره صدر مجلس بنشانه، چاره دیگر نداره.»

پیشنهاد دیگر از طرف آقای دکتر نراقی بود که گفته بود جانشین ایشان بشوم چون می خواهد یک سال برود با بورس به خارج کشور.

ح. ا. : به یونسکو رفته بود؟

بنی‌صدر: نه، بعداً آنجا رفت. قرار بود یک سال بیاید به خارج و می‌گفت که من بشوم مدیر مؤسسه تحقیقات اجتماعی به شرط اینکه، فعالیت های سیاسی را کنار بگذارم.

آن شب تا صبح که تصمیم بگیرم و به او بگویم، نه، واقعاً جانم به لبم رسید. چون درس و سال آن روز من وبا حدود تحصیلات آن وقت من، مدیریت مؤسسه علوم اجتماعی، اعتبارش از پست معاون شهرداری تهران هم بیشتر بود. و کاردر آنجا هم برایم جاذبه بیشتر داشت. آن جور آلودگی هم نداشت. می‌گفتم، خب، مدیر مؤسسه و رئیس من هم دکتر صدیقی است و ظاهر آن هم پسندیده بود. نخیر، تا صبح جانم به لب رسید. بعد به خودم می‌گفتم، آن سه تایی که می‌گفتی اگر خودت را دربرابر آنها آسیب ناپذیر بکنی، بین، این یکی را یادت رفته بود. بالاخره، صبح روز بعد رفتم و گفتم: «نه.»

بعد که از زندان آمدم بیرون، شاه یک رئیس دفتر مخصوص داشت بنام معبودی یا بهبودی اسمش فعلاً دقیق یادم نیست و او را فرستاده بود پیش پدر من. وقتی او آمد پیش پدرم، گفت، آقا! اعلیحضرت پرونده فرزندان شما را مطالعه کردند یعنی من و برادر بزرگم آقا فتح الله را و گفتند، اینها استعداد های حیفند، باید وزیر بشه، سفیر بشه. چرا بره چاقو کش سنجایی بشه؟! آن بیچاره نمی‌دانست که من با سنجایی مخالف بودم. به پدرم گفتم، عالیخانی را وزیر کرده است. او همسایه ما بود و خانه اش روبروی خانه ما بود و تازه هم وزیر شده بود. من از او کم ندارم. اما وزارت بکنم یا نوکری؟

ح. ا.: دکتر علینقی عالیخانی وزیر اقتصاد شده بود و جوان ترین وزیر کابینه بود.

بنی‌صدر: بله. پدرم گفت، حال شما بروید ببینید بهبودی چه می‌گوید؟ نخواستید، بعد می‌توانید نکنید. گفتم: «خب، اول با شما صحبت کنم، اگر نتیجه داد، می‌روم صحبت می‌کنم.» برادر بزرگ من از همان اول گفت، اصلاً غلط کردند که من پیش شاه بروم. بله، برادر من این چنین تند جواب داد.

من نشستم با پدرم بحث کردیم. به ایشان گفتم، فرض کنید رفتم پیش شاه و حرف زدیم و او خوشش آمد و گفت مثلاً شما وزیر فرهنگ باش. عالیخانی را که کرده وزیر از من بیشتر نداره، شاید کم هم داره یعنی من این جور به او گفتم که این آقا همسایه ماست، از من کم هم داره، زیادی نداره. به پدرم گفتم: «فرض کنید به من گفت: شما وزیر باش. حال، می‌فرمایید وزارت بکنم یا نوکری ایشان؟» گفتم: «خیر، وزارت.» گفتم: «این آقا، اگر قرار بود وزیر تحمل بکنه، وزیر تر از مصدق کیه؟ وقتی مصدق را تحمل نکرد یعنی اینکه او وزیر نمی‌خواد بلکه آلت می‌خواد. من باید با یک عنوان وزارت، دلم را خوش کنم و بروم آن جا، نوکری این آقارا بکنم یعنی اوامر راجع به فساد می‌گه باید اجرا کنم، خوب می‌گه باید اجرا کنم، بد می‌گه باید اجرا کنم و اگر نکنم، به همان پیشخدمت دم در می‌گه، این آقا را راه ندهید. با چه زوری من بروم پشت میز و آن جا بنشینم؟» پدرم فکری کرد و گفت: «نه، نرو.»

این موارد را گفتم که شما ببینید وضع روحیه من در آن زمان، چه جوری بوده. ولی در آن وضعیت، کار در آن مؤسسه برایم محیطی قابل قبول بود.

ح. ا.: لطفاً در باره انتخاب همسر و ازدواج تان بفرمایید.

بنی‌صدر: بله، در صدد ازدواج بودم تا اینکه خواهرم به من گفت که در همدان در همسایگی مان که خانواده همسر کنونی ام در آنجا اقامت داشتند و من هم با برادران ایشان، با هم به مدرسه می‌رفتیم. خواهرم خیلی تعریف کرد از ایشان. قرار شد در یک سفری بروم همدان و ایشان را ببینم و رفتم و دیدم. البته وضعیت همدان مثل تهران نبود که بشود نشست و گفتگو کرد و این کار را به طور غیر مستقیم انجام دادیم یعنی به ترتیب سنتی خواستگاری شد و یک دفعه هم، من رفتم منزل ایشان و دیدم و گفت و شنود کردیم. آن موقع، پدر ایشان هم مرحوم شده بود. بله، به ترتیبی که رسم ایران است، خواستگاری شد و ترتیب ازدواج و عروسی داده شد.

ح. ا.: در همان همدان؟

بنی‌صدر: عقد در همدان شد که پدرم مردم شهر را دعوت کرد، صف به صف می‌آمدند و می‌رفتند. و در تهران عروسی گرفتیم و رجال جبهه ملی را هم یک نهار دعوت کردیم. [خنده باهم]

خاطرات زندان

ح. ا.: شما در بین صحبت هایتان گفته بودید که در دوره فعالیت جبهه ملی به زندان افتادید. آیا بعد از بیرون آمدن از زندان، آن پیشنهاد شغلی و نیز آمدن رئیس دفتر شاه پیش پدرتان مطرح شد؟ و این موقعی ست که ازدواج کرده بودید؟ در آن دوره زندان، آیا کسانی مانند مهندس بازرگان و یا بعضی از رهبران جبهه ملی هم در زندان بودند؟ لطفاً خاطرات آن دوره زندان را بفرمایید.

بنی‌صدر: قبلاً درباره یک شب زندانی شدن و قرار بود بروم پیش مصدق و به جای اینکه خود را معرفی کنم و آزاد شوم، مرا فرستادند زندان که روز بعدش هم آزاد شدم، صحبت کردم. از آن مدت خیلی کوتاه هم، خاطره‌ای دارم.
ج. ا.: بفرمایید، خواهش می‌کنم.

بنی‌صدر: آن وقت، مرا انداختند به درون اطاق وسیعی که داش، چاقوکش و همه جور زندانی بودند. حتی یک نفر بود که به شکمش چاقوزده بودند، و لنگ حمام را گذاشته بود روی شکمش، همین طور نشسته بود. هی من داد می‌زدم که این بیچاره را اقلأً به مریضخانه ببرید. هیچ توجهی به این حرفها نمی‌کردند. آن وقت، همین داش‌ها یک تاتری در آورده بودند که واقعاً دیدنی بود و هنوز هم توی ذهن من مانده. در این تاتر، ادای ساعد را در می‌آوردند.
ج. ا.: ساعد مراغه‌ای، نخست وزیر هم شده بود.

بنی‌صدر: بله، در این تاتر، ساعد داشت پشت میزش چرت می‌زد و یکی آمده و می‌گفت که نامجو [قهرمان هالتر] رکورد شکسته. ساعد می‌گفت، پس شهربانی برود او را دستگیر کند، مال مردم را ضایع کرده و باید خسارت بگیره ازش. و از این نوع طنزها و آن قدر خندیدم که اصلاً یادم رفت قرار بود پیش مصدق برویم و اینان مرتب اداء در می‌آوردند. بله، در دوره فعالیت در جبهه ملی، دفعه اول به زندان قزل قلعه و دفعه دوم به زندان کمیته افتادم.

ج. ا.: بعداً نام آن را به اصطلاح کمیته ضد خرابکاری گذاشتند. آن موقع، گویا زندان شهربانی می‌گفتند؟

بنی‌صدر: بله. دفعه دوم بارهبران جبهه ملی همبند بودند. آنها در بهداری زندان بودند و من در بند یک زندان موقت. بعد که تعداد ماکم شد، بقیه ما را بردند پیش آنها و در اطاق مجاور که ۴-۵ نفر بودیم. در دوره زندان موقت، ما توانستیم یک کتابخانه برای آن زندان موقت ایجاد کنیم یعنی این طور ترتیب دادیم: دانشجویانی که برای آنها کتاب می‌آمد و وقتی آن را میخواندند، می‌دادند به آنجا، همین طور جمع شد و یک کتابخانه تشکیل شد. این کار را که، کارنامه روزانه را نوشتیم، از آنجا شروع کردم.

ج. ا.: منظورتان از کارنامه، همان سلسله مطالبی که در دوره رئیس جمهوری در روزنامه انقلاب اسلامی تحت عنوان "روزها بر رئیس جمهور چگونه می‌گذرد" می‌نوشتید؟

بنی‌صدر: بله. در دوره ریاست جمهوری ادامه دادم. آن را از زندان آن زمان شروع کردم و خطاب به همسر من می‌نوشتیم که روزانه بر من چه می‌گذرد.

در زندان، تقسیم وقت کرده بودیم، قسمتی به مطالعه می‌گذشت و قسمتی به بحث و گفت و شنود و قسمتی هم به ورزش و تفریح می‌گذشت تا اینکه رفتیم همبند شدیم با آقایان سران جبهه ملی. آن مطالبی که در این گفتگو با شما درباره آنان گفتم، در این دوران که با آنها همبند شدم، در ذهن من محکم تر شد یعنی آنان را آدم‌هایی که متناسب با موقعیت عمل بکنند، کمتر یافتیم.

تجربه‌ام در این زندان این است که عملاً رژیم شاه، زندان را بکار می‌برد برای فلج سیاسی یعنی وقتی عده‌ای را می‌گرفت و آنهایی که [بقیه اعضای رهبری جبهه ملی] در بیرون بودند، می‌گفتند کاری نکنیم تا رژیم تحریک بشود تا آنها از زندان آزاد بشوند. بازی، این جور بود. البته یکی دو مورد فشار آوردیم که شما نگران مدت زندان ما نباشید و کارتان را در بیرون بکنید، اما، بی‌فایده بود. عملاً در دورانی که جبهه ملی زندانی می‌داشت، در بیرون فعالیت‌ها تعطیل می‌شد.

خب، ما رفتیم روی این خط که چه باید کرد که این وضعیت یعنی زندان، چنین نقشی را از دست بدهد. اما، زندان در عین حال محیطی است که انسان نگران است که نکند حرفی بزند و پرونده‌ای پیدا بکند. بنا بر این، افراد از جهت فکری و رفتاری، جربزه و شجاعت، خودشان را نشان می‌دهند یعنی چیزی که شما در بیرون نمی‌توانید شناسایی کنید. در آن محیط، شناسایی می‌کنید. مثلاً، بسیاری از آنهایی را که در زندان دیدم، بی‌جهت ضعف نشان می‌دادند. یکی از کارهایی که آن روزها شاه می‌کرد این بود که مثلاً شب عید می‌آمد و یک عده‌ای را آزاد می‌کرد. برای بعضی جوانها، این یک شکنجه روحی بود که آزاد نمی‌شدند. بعضی‌ها بودند که تحمل‌اش را نمی‌آوردند و زار زار می‌زدند زیر گریه. خب، در عمل دیدیم که هیچ کدامشان از این تیپ‌ها در مبارزه نماندند. آدمهایی هم بودند که از جهت منیت، سخت می‌ایستادند و تمکین نمی‌کردند. اینان بر عکس آن دسته اول که عاطفی و زود رنج بودند، مقاومت سخت هم داشتند. در بین این دسته هم کسانی بودند که ضعف‌های خودشان را داشتند. ضعف‌هایی از این قبیل که توانایی همکاری و تفاهم با بقیه نداشتند. اینها ضعف‌هایی بود که این دسته نشان می‌دادند. بعدها دیدیم که این تیپ‌ها هم در مبارزه نماندند.

زندان این درس را داد، کسی که بخواهد در مبارزه دوام بیاورد، یک ویژگی شخصیتی لازم دارد و هم چنین یک طرز فکر در خور این طول مبارزه لازم دارد. و اگر طرز فکرش مساعد دوام در آن کار نباشد، دوام نمی‌آورد. حالا، چه آدم خیلی استواری باشد و چه آدم عاطفی و کم دوام.

بنابراین، آن اندیشه راهنما یک نقش مهم دارد در زندگی به خصوص وقتی پای مبارزه پیش می‌آید. مثلاً، الآن از سن من، چند نفر از آنها ماندند در صحنه به عنوان مخالف رژیم؟ بسیار اندک و آنهایی هم که توی رژیم هم هستند، کم شمارند. البته، عده ای را کشتند و از بین بردند. اما آنهایی که زنده هستند و صحنه را ترک نکردند، کم شمارند.

بنا براین، در زندان اگر کسی توجه بکند به شخصیتها، متوجه می‌شود، اگر رفت زندان، آنجا واقعاً یک جایی ست که خیلی خوب می‌تواند شناسایی کند و ببیند با کی و تا کجا می‌تواند برود.

ح. ا.: اکنون مایلیم که خاطرات شما را در دوران زندگی تان در خارج از کشور دنبال کنم. موقعی که شما از ایران خارج شدید، در سن ۳۰ سالگی در سال ۱۳۴۲ و بعد از ۱۵ سال به ایران برگشتید. احتمالاً اگر من نتوانستم در پرسش های خودم به دریافت های بیشتری از خاطراتتان تا سال ۱۳۴۲ موفق شوم و یا اینکه نمی دانستم تا بتوانم آنها را مطرح کنم، لطفاً شما مطالب احتمالاً ناگفته را برای ثبت در خاطراتتان بفرمایید.

بنی صدر: عرض شود، این زندگی که باشما داریم حرف می‌زنیم، دوره آن مربوط می‌شود به یکی از پرحادثه ترین دوران های تاریخ بشری یعنی در نیمه دوم قرن که دارد تمام می‌شود. این حوادثی که توی این قرن رخ داده در نظر بگیرید و مقایسه کنید با حوادثی که طی قرون گذشته رخ داده، اصلاً قابل مقایسه نیست. این زندگی هم در بطن این حوادث گذشته و جنبه های فراوان دارد. این گفتگو و سئوالهایی که الان شما از من می‌کنید، خیلی کم مشترک است با سئوال های دیگران. در این خط و ربطی که الآن شما دارید سئوال و جواب می‌کنید که چه چیز از این دوره که دارم می‌آیم به خارج مانده باشد که به درد بعد می‌خورد، یک نکته ای هست و آن اینکه، مسئله ای توی ذهن من نبود ولی مربوط به مطالعات بعدی است که انجام دادم.

هر انسان، شش دسته استعداد دارد. استعداد اندیشیدن، استعداد انس گرفتن، استعداد رهبری، استعداد ابداع و خلق، استعداد علم آموزی و استعداد اقتصاد.

اقتصاد نه تنها فعالیت و کار است بلکه مهمتر از آن، تنظیم زندگی آدمی است. اقتصادی که خود انسان آن را توی ذهنش، فعالیت هایش را تنظیم می‌کند. آن اقتصادی که غالباً هموطن های ما، به طور کلی غافلند. این مقوله اقتصادی را انسان باید در خودش عمل بکند در جهت تنظیم کارها و فعالیت ها و زمانی که دارد و هدفی که می‌سنجد. خب، آن روز، البته این مسائل به این صورت روشن در ذهن من نبود. اما، این مقدار بود که اگر کارهای آدمی بخواهد خارج از یکدیگر قرار بگیرد، انسان در هر زمینه ای شکست خورده است. امکاناتش ناقص است. مثلاً فرض کنیم، سیاست اگر خارج از زندگی قرار بگیرد یعنی بیرون از زندگی روزمره. خب، این آدم درست نمی‌تواند بهش برسد. بدین ترتیب، سیاست فعالیتی ست خارج از زندگیشان، هر ازچندی مثلاً جلسه ای باشد، دعوتی بکنند، بنا براین، آنها، کار سیاست را هم درست انجام نمی‌دهند و احتمالاً دیگر کارهایشان، همین جور، نیمه تمام رها می‌شود. اگر بخواهد همه آنها را کامل انجام بدهد که مثلاً یک کارگر صبح می‌رود کارخانه و شب می‌آید خانه، اگر آن جور بخواهد به سیاست بپردازد، امور زندگیش معطل می‌ماند. پس، می‌باید ترتیبی بدهد که اینها بتوانند عمدتاً بشوند زندگی اش. مبارزه سیاسی هم بشود زندگی روزمره اش. مثلاً کسی می‌خواهد مبارز سیاسی باشد و میلیاردر هم بشود.

ح. ا.: این تناقض پیدا می‌کند.

بنی صدر: یکی اش لنگ می‌شود. لاقلاً از یکی برای دیگری سوء استفاده می‌شود. آن جور نظیف نمی‌شود و به اصطلاح با تقوا نمی‌شود. به هر حال، تلفیق اینها با هم، مسئله ذهنی من بود در ایران و آن را بالاخره حل کردم و تا امروز هم روی این خط عمل کردم به طوری که همین جوری که زندگی می‌کنم، این مبارزه سیاسی هم بخشی از این زندگیست و نه همه آنها در بیرون از زندگی. به اصطلاح کارهای علمی هم که می‌کنم، همه اینها در همان خط و ربط است و بیرون از زندگی سیاسی من نیست. اما، آن چنان هم نیست که به اصطلاح سیاست فلج کرده باشد استعداد علمی مرا که برایم ثانوی باشد به طوری که اگر فرصت کردم بهش برسم. همان طور که می‌دانید، من در جبهه جنگ هم، کتاب می‌خواندم و آنها را در کار نامه ها می‌آوردم. درسته که این کار برای مبارزه با استبداد آخوند ها انجام می‌دادم ولی همان، جامع زندگی کردن هم بود. و این مقدار هم که دوام آوردم دلیلش همینه.

کنگره جبهه ملی سوم در اروپا

ح. ا.: خب، آقای بنی صدر، الآن می‌خواهیم خاطرات شما را در صحنه زندگی در خارج کشور، دنبال کنیم. اولین کنگره جبهه ملی اروپا در خارج کشور [بعد از مدت کوتاهی از آمدنتان به فرانسه] تشکیل شد.